

کتاب «دوستان پیامبر و علی»

مقداد

اعتبار سند: اولویت ۱

تطبیق متن با سند: اولویت ۲

اسناد و مدارک متون

در قصر نجاشی

الخرائج و الجرائح / ج ۱ / ۱۳۳ / فصل طائفة من الأخبار فی فذک

حَدِثُ النَّجَاشِيِّ رَوَى عَنْ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ بَعَثَنَا رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى أَرْضِ النَّجَاشِيِّ وَنَحْنُ ثَمَانُونَ رَجُلًا وَ مَعَنَا جَعْفَرُ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَ بَعَثَتْ قُرَيْشٌ خَلْفَنَا عُمَارَةَ بْنَ الْوَلِيدِ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ مَعَ هَدَايَا فَأَتَوْهُ بِهَا فَقَبِلَهَا وَ سَجَدُوا لَهُ فَقَالُوا إِنَّ قَوْمًا مِنَّا رَغِبُوا عَنْ دِينِنَا وَ هُمْ فِي أَرْضِكَ.

فَبَعَثَ إِلَيْنَا فَقَالَ لَنَا جَعْفَرُ لَا يَتَكَلَّمُ أَحَدٌ مِنْكُمْ أَنَا خَطِيبُكُمْ الْيَوْمَ فَانْتَهَيْنَا إِلَى النَّجَاشِيِّ فَقَالَ عَمْرُو وَ عُمَارَةُ إِنَّهُمْ لَا يَسْجُدُونَ لَكَ فَلَمَّا انْتَهَيْنَا إِلَيْهِ زَبَرْنَا الرُّهْبَانَ أَنْ اسْجُدُوا لِلْمَلِكِ فَقَالَ لَهُمْ جَعْفَرُ لَا نَسْجُدُ إِلَّا لِلَّهِ.

فَقَالَ النَّجَاشِيُّ وَ مَا ذَاكَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ فِيْنَا رَسُولَهُ وَ هُوَ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى اسْمُهُ أَحْمَدُ فَأَمَرْنَا أَنْ نَعْبُدَ اللَّهَ لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَ أَنْ نُقِيمَ الصَّلَاةَ وَ نُؤْتِيَ الزَّكَاةَ وَ أَمَرْنَا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَانَا عَنِ الْمُنْكَرِ فَأَعْجَبَ النَّجَاشِيُّ قَوْلَهُ.

فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ عَمْرُو قَالَ أَصْلَحَ اللَّهُ الْمَلِكَ إِنَّهُمْ يُخَالِفُونَكَ فِي ابْنِ مَرْيَمَ فَقَالَ النَّجَاشِيُّ لَجَعْفَرٍ مَا يَقُولُ صَاحِبُكَ فِي ابْنِ مَرْيَمَ قَالَ يَقُولُ فِيهِ قَوْلُ اللَّهِ هُوَ رُوحُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَخْرَجَهُ مِنَ الْعِذْرَاءِ الْبَتُولِ الَّتِي لَمْ يَقْرَبْهَا بَشَرٌ.

فَتَنَاولَ النَّجَاشِيُّ عُودًا مِنَ الْأَرْضِ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْقَسِيسِيِّينَ وَ الرُّهْبَانَ مَا يَزِيدُ هَؤُلَاءِ عَلَى مَا تَقُولُونَ فِي ابْنِ مَرْيَمَ مَا يَزِنُ هَذَا.

ثُمَّ قَالَ النَّجَاشِيُّ لَجَعْفَرٍ أَ تَقْرَأُ شَيْئًا مِمَّا جَاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ ص قَالَ نَعَمْ.

^۱ زبیره: انتهره، أو زجره. و زبره عن الامر: منعه و نهاه عنه.

قَالَ اقْرَأْ وَ أَمَرُ الرَّهْبَانِ أَنْ يَنْظُرُوا فِي كُتُبِهِمْ فَقَرَأَ جَعْفَرٌ كَهَيْعَصَ^۲ إِلَى آخِرِ قِصَّةِ عِيسَى ع وَكَانُوا يَبْكُونَ.

ثُمَّ قَالَ النَّجَاشِيُّ مَرْحَبًا بِكُمْ وَبِمَنْ جِئْتُمْ مِنْ عِنْدِهِ فَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ^۳ وَ أَنَّهُ الَّذِي بَشَّرَ بِهِ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَ لَوْ لَا مَا أَنَا فِيهِ مِنَ الْمُلْكِ لَأَتَيْتُهُ حَتَّى أَحْمِلَ نَعْلَيْهِ أَذْهَبُوا أَنْتُمْ سُبُوحٌ أَيْ آمِنُونَ وَ أَمَرْنَا لَنَا بِطَعَامٍ وَ كِسْوَةٍ وَ قَالَ رُدُّوا عَلَيَّ هَذَيْنِ هَدِيَّتَهُمَا.

ابن مسعود می گوید: هشتاد نفر بودیم که رسول خدا- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله- ما را به سرزمین نجاشی فرستاد. و جعفر بن ابی طالب نیز با ما بود. قریش هم عماره بن ولید و عمرو بن عاص را با هدایای زیادی برای برگرداندن ما، فرستادند. نجاشی هدایای آنها را قبول کرد و آنان نیز به او سجده کردند و گفتند: عده ای از همشهریان ما از دین پدران خود برگشته اند و اکنون در کشور شما بسر می برند.

نجاشی ما را طلبید؛ جعفر گفت: امروز سخنگوی شما من هستم و غیر از من کسی سخن نخواهد گفت.

وقتی که به حضور نجاشی رسیدیم، عماره و عمرو به نجاشی گفتند: آنها به شما سجده نکردند. در این هنگام راهبان بانگ زدند: سجده کنید. جعفر گفت: ما جز در برابر خداوند، سجده نمی کنیم.

نجاشی گفت: شما چه می گوئید؟

جعفر گفت: خدا در میان ما پیامبری را مبعوث کرد و او همان کسی است که عیسی- علیه السّلام- از آمدنش خبر داده و اسمش احمد است. و ما را به عبادت خدا دستور می دهد و از شرک ورزی به او، نهی می نماید. و دستور می دهد که نماز را بپا داریم و زکات بدهیم و ما را امر به معروف و نهی از منکر می نماید و نجاشی سخنان جعفر را پسندید.

(۱) هنگامی که عمرو عاص، وضع را این گونه دید، گفت: خدا حکومت شما را پایدار کند، آنها در مورد عیسی با شما مخالفت دارند.

نجاشی به جعفر گفت: پیامبر شما در باره عیسی- علیه السّلام- چه می گوید:

جعفر گفت: سخن او در باره عیسی- علیه السّلام- سخن خداست. او روح خدا و کلمه اوست. و او را از مریم باکره که هیچ بشری با او نزدیکی نکرده بود، متولد کرد.

^۲ سورة مریم.

^۳ « أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ » البحار.

در این هنگام نجاشی چوب دستی را برداشت و گفت: ای گروه کشیشها و راهبان! اختلاف ما و آنها در مورد عیسی - علیه السلام - بیش از وزن این چوب نیست! بعد از آن نجاشی به جعفر گفت: برخی از مطالبی که محمد - صلی الله علیه و آله - آورده است قرائت کن: و به راهبان نیز دستور داد به کتابهای خود نگاه کنند.

جعفر شروع به خواندن سوره مریم کرد. و تا آخر، داستان عیسی - علیه السلام - را خواند و آنها همه آنها گریه می کردند.

نجاشی گفت: آفرین به شما و آنچه که از طرف او آوردید! من گواهی می دهم که او فرستاده خداست و همان فردی است که عیسی - علیه السلام - از آمدنش خبر داده است. اگر مملکت داری مانع من نبود، می آمدم و کفشهای او را جفت می کردم! سپس به ما گفت: بروید، شما در امان هستید و دستور داد به ما غذا و لباس دادند. و دستور داد هدایای آن دو نفر را به خودشان برگردانند.^۴

سخنرانی جعفر طیار

باب بیست و پنجم در بیان هجرت حبشه است

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۳، ص: ۷۸۱

شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که: چون دعوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوی شد و جمعی به دین آن حضرت در آمدند کفار قریش با یکدیگر اتفاق نمودند که آنها را که مسلمان شده اند تعذیبه و شکنجه ها و آزارها برسانند شاید که از دین آن حضرت برگردند، پس هر قبیله ای متوجه اذیت مسلمانانی که در میان ایشان بودند، شدند؛ و چون آن حضرت از جانب خدا به جهاد کافران هنوز مأمور نگردیده بود در سال پنجم بعثت به امر الهی جمعی از مسلمانان را مرخص فرمود که به جانب حبشه هجرت نمایند و فرمود: پادشاه حبشه که او را نجاشی می گویند و اصحمه نام دارد پادشاه شایسته ای است و ستم نمی کند و راضی به ستم نمی شود بروید و در پناه او باشید تا حق تعالی مسلمانان را فرجی کرامت فرماید.

و در هجرت ایشان مصلحتها بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب قوت مسلمانان گردید، پس یازده مرد و چهار زن خفیه از اهل مکه گریختند و به جانب حبشه روان شدند، و از جمله آنها بودند: عثمان و رقیه دختر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که زن او بود، زبیر، عبد الله بن مسعود، عبد الرحمن بن عوف، ابو حذیفه و سهله

^۴ بحار: ۱۸ / ۴۲۰، حدیث ۸.

زن او، مصعب بن عمیر، ابو سلمه بن عبد الاسد و زن او ام سلمه دختر ابی امیه، عثمان بن مظعون، عامر بن ربیع و زن او لیلی دختر ابی خثیمه، حاطب بن عمرو، سهیل بن بیضاء «۱»؛ و ایشان یک یک خفیه رفتند و چون به کنار دریا رسیدند و کشتی از تجار حاضر بود سوار شدند و به جانب حبشه روانه گردیدند، چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از عقب ایشان رفتند و به ایشان نرسیدند.

پس ایشان در ملک نجاشی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال برگشتند و هر یک به امان یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بغیر ابن مسعود که او بزودی معاودت نمود بسوی حبشه؛ به سبب این هجرت شدت اهل مکه بر مسلمانان زیاده شد و در آزار و اضرار ایشان مبالغه بسیار کردند، بار دیگر حضرت ایشان را به امر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و در این مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب با هفتاد و دو نفر از مسلمانان (به روایت علی بن ابراهیم) «۱» متوجه حبشه شدند- و دیگران گفته اند مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و دو نفر بودند از مردان بغیر اطفال و زنان «۲»؛ و به روایتی: یازده زن با ایشان رفتند «۳»- و در این مرتبه کفار قریش عمرو بن العاص و عماره بن الولید را با تحف و هدایا به نزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند، و میان عمرو و عماره عداوتی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را به اتفاق فرستادند، و عماره جوان بسیار خوش روئی بود و عمرو بن العاص زن خود را برداشته بود، چون به کشتی سوار شدند شراب خوردند و عماره به عمرو گفت: زن خود را بگو که مرا ببوسد، عمرو گفت: چون تواند بود که زن من تو را ببوسد؟! چون عمرو مست شد و بر سر کشتی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را به دریا افکند، عمرو به سر کشتی چسبید و او را بیرون آوردند و به این سبب عداوت میان ایشان محکم شد. و چون به خدمت نجاشی رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذرانیدند و به او عرض کردند که:

گروهی از ما مخالفت ما کرده اند در دین ما و خدایان ما را دشنام می دهند و از ما گریخته بسوی تو آمده اند می خواهیم ایشان را به ما رد کنید. پس نجاشی فرستاد و جعفر را طلبید.

ابن مسعود گفت: چون به نزد نجاشی می رفتیم جعفر گفت: شما سخن مگوئید و مکالمه با پادشاه را به من بگذارید، چون داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند:

پادشاه را سجده کنید، جعفر فرمود: ما غیر خدا را سجده نمی کنیم.

چون نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر فرمود: از ایشان پیرس که آیا ما بنده ایشانیم؟ عمرو گفت: نه بلکه آزادان و بزرگوارانید.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما قرضی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه از شما طلبی نداریم.

جعفر فرمود: بپرس آیا از ما خونی طلب دارند؟ عمرو گفت: نه.

جعفر فرمود: پس چه می‌خواهید از ما؟ آزار ما بسیار کردید ما از بلاد شما بیرون آمدیم؛ عمرو گفت: ای پادشاه! ایشان مخالفت ما می‌کنند در دین ما و خدایان ما را دشنام می‌دهند و جوانان ما را از دین برمی‌گردانند و جماعت ما را پراکنده می‌کنند، ایشان را به ما بده تا امر ما مجتمع گردد.

جعفر فرمود: ای پادشاه! سبب مخالفت ما با ایشان آن است که حق تعالی پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر می‌کند از برای خدا شریکی قرار ندهیم و بغیر خداوند یکتا را نپرستیم و قمار نبازیم و ما را امر می‌کند به کردن نماز و دادن زکات و عدالت و احسان و نیکی با خویشان و نهی می‌کند ما را از بدیها و ظلم و ستم و ریختن خون مردم به ناحق و از زنا و ربا و خوردن مردار و خون، و آن پیغمبر همان است که عیسی علیه السلام بشارت داد به آمدن او و نام او احمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

نجاشی گفت: حق تعالی عیسی را نیز به همین طریقه فرستاده بود؛ و نجاشی را گفتار جعفر بسیار خوش آمد.

پس عمرو گفت: ای پادشاه! اینها مخالفت تو می‌نمایند در امر عیسی.

نجاشی به جعفر گفت: چه می‌گوید پیغمبر شما در باب عیسی؟

جعفر فرمود: می‌گوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است، می‌گوید: روح خدا و کلمه‌ای است که او را بیرون آورده است از دختری که مردان بر او دست نگذاشته‌اند.

پس نجاشی رو به علمای خود کرد و گفت: زیاده از این در باب عیسی نمی‌توان گفت؛ پس نجاشی به جعفر گفت: آیا در خاطر داری چیزی از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است؟

جعفر گفت: بلی؛ و شروع کرد به خواندن سوره مریم تا به اینجا رسید که می‌فرماید وَ هُزِيَ إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقُطُ عَلَيْكَ رُطْبًا جَنِيًّا. فَكُلْ مِنْهُ وَ اشْرَبْ مِنْهُ وَ قَرِّ عَيْنًا «۱» پس نجاشی و جمیع علمای نصاری که در مجلس او بودند همه به گریه افتادند و بسیار گریستند، نجاشی گفت: مرحبا به شما و به آن که شما از پیش او آمده‌اید و گواهی می‌دهم که او پیغمبر خداست و اوست آن که عیسی بن مریم به او بشارت داده است، و اگر پادشاهی مرا مانع نبود هرآینه می‌آمدم و کفش او را برمی‌داشتم، بروید که شما ایمنید و کسی را بر شما دستی نیست؛ و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و ما یحتاج ایشان را بدهند.

پس عمرو بن العاص گفت: ای پادشاه! این مخالف دین ماست، او را به ما بده.

نجاشی دستی بر روی او زد و گفت: ساکت شو بخدا سوگند که اگر بد او را بگوئی تو را به قتل می‌رسانم؛ و حکم کرد که هدیه‌های او را به او رد کردند، و آن ملعون از مجلس نجاشی بیرون آمد و خون از رویش می‌ریخت و گفت: هرگاه تو چنین می‌گوئی دیگر ما بد او را نخواهیم گفت.

و بر بالای سر نجاشی کنیزی ایستاده بود و او را باد می‌زد، چون نظر آن کنیز بر عماره افتاد عاشق عماره شد و عمرو این معنی را دریافت، چون به خانه برگشتند برای کینه و ریا که از عماره در سینه داشت به او گفت: کنیز نجاشی خاطر تو را بسیار بهم رسانید کسی به نزد او فرست و او را بسوی خود راغب گردان؛ عماره از غایت حماقت فریب آن ملعون را خورد و کسی به نزد آن کنیز فرستاد و کنیز او را اجابت کرد، پس عمرو گفت: پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پادشاه قدری برای تو بفرستد، چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمرو برای تدارک کینه قدیم آن بوی خوش را از آن احمق لثیم گرفت و به نزد نجاشی برد و گفت: رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب است و باید که چون داخل بلاد او شده‌ایم و در امان او داخل شده‌ایم با او در مقام غش و فریب و خیانت نباشیم، آن رفیق من با کنیز پادشاه مراسله نمود و او را فریب داد و کنیز از بوی خوش پادشاه برای او فرستاده است و بر من لازم شد که به عرض پادشاه برسانم؛ و بوی خوش را بیرون آورد و به نزد نجاشی گذاشت، نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و اول اراده کرد عماره را به قتل رساند بعد از آن گفت: چون به امان داخل بلاد من شده‌اند کشتن ایشان جایز نیست؛ پس ساحران را که در خدمت او بودند طلبید و گفت: می‌خواهم او را به بلایی مبتلا کنید که از کشتن بدتر باشد، ساحران او را گرفتند و زیبق در ذکرش دمیدند و او دیوانه شد و به صحرا دوید و با وحشیان صحرا می‌بود و از آدمیان می‌گریخت و به ایشان انس نمی‌گرفت و بعد از آن قریش جمعی را به طلب او فرستادند و بر سر آبی در کمین او نشستند، و چون با وحشیان به سر آب آمد او را گرفتند و او در دست ایشان فریاد و اضطراب کرد تا مرد.

و چون عمرو از برگردانیدن مهاجران ناامید شد به نزد قریش برگشت و واقعه را نقل کرد.

و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزت نزد نجاشی بودند تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نمود بسوی مدینه و با قریش صلح کرد، پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه شدند و در روز فتح خیبر به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید.

و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد الله بن جعفر متولد شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد

حیاء القلوب، المجلسی، ج ۳، ص: ۲۹۹

و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که: جبرئیل بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نازل گردید و گفت: یا محمد! پروردگارت سلام می‌رساند و می‌گوید که:

دختران باکره به منزله میوه‌اند بر درخت، چون میوه پخته شد آن را به غیر چیدن چاره‌ای نیست و اگر نه آفتاب آن را فاسد می‌کند و باد آن را متغیر می‌گرداند، و دختران باکره چون بالغ شدند دواى ایشان شوهر دادن است و اگر نه ایمن نمی‌توان بود از فتنه ایشان.

پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر رفت و مردم را جمع کرد و وحی خدا را به ایشان رسانید.

پس مردم گفتند که: به کی تزویج کنیم ایشان را؟

فرمود که: به کفو ایشان؛ پس فرمود که: مؤمنان همه کفو یکدیگرند.

پس از منبر فرود نیامد تا ضباعه دختر زبیر عموی خود را به مقداد بن اسود نکاح کرد و فرمود که: ای گروه مردم! من دختر عم خود را به مقداد دادم تا نکاح پست شود، بدانید که در دختر دادن رعایت حسب و نسب نمی‌باید کرد.

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۱۷۲۷ باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است

.....

باب شصت و یکم در بیان بعضی از فضایل و احوال مقداد بن اسود کندی است

فضایل او در ابواب سابقه گذشت، و بعد از سلمان و ابو ذر در میان صحابه کسی به جلالت قدر او نیست؛ و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که: کنیت او ابو معبد بود و بعضی ابو الاسود نیز گفته‌اند؛ و او پسر عمرو بن ثعلبه بن ثمامه بن مطرود بن

عمرو کندی بود «۱»؛ و بعضی گفته اند که از قبیله قضاعه بود؛ و بعضی گفته اند از حضرموت بود و چون پدرش با قبیله کنده همسوگند شده بود او را به آن قبیله نسبت می دادند، و چون مقداد با اسود بن عبد یغوث زهری همسوگند شده بود او را زهری می گفتند، و به این سبب نیز او را ابن اسود می گفتند که همسوگند او بود، و بعضی گفته اند که او را بزرگ کرده بود- و ابن عبد البر گفته است که او بنده اسود بن عبد یغوث بود، در جنگ بدر و احد و سایر غزوات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود «۲»- وفات او در جرف واقع شد که یک فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سوم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته به مدینه آوردند و در بقیع دفن کردند، و گویند در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود؛ و تا اینجا کلام ابن اثیر بود «۳».

و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضباعه دختر زبیر بن عبد المطلب را به او تزویج نمود «۴».

(۱). در مصدر «عمرو بن ثعلبه بن مالک بن ربیع بن ثامه ...» ذکر شده است.

(۲). استیعاب ۴ / ۱۴۸۰ - ۱۴۸۱.

(۳). در جامع الاصول چنین مطالبی نیافتیم ولی در اسد الغابه ۵ / ۲۴۲ - ۲۴۴ که آن نیز از مؤلفات ابن اثیر می باشد مطالب فوق آمده است.

(۴). کافی ۵ / ۳۴۴.

و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که: جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و گفت: یا محمد! پروردگارت تو را سلام می رساند و می گوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت، چون میوه درخت رسید دوائی به غیر از چیدن ندارد، و اگر نجینی او را فاسد می گرداند آفتاب و متغیر می کند باد، و همچنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد.

پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر برآمد و برای مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد به آنچه خدا امر کرده بود ایشان را به آن، پس گفتند که: به کی تزویج نمائیم دختران خود را یا رسول الله؟ فرمود: به کفوهای ایشان، گفتند: کفوهای ایشان کیستند؟ فرمود:

مؤمنان کفو یکدیگرند. پس از منبر فرود نیامد تا آنکه تزویج نمود ضباعه را به مقداد بن اسود، پس فرمود: تزویج نکردم دختر عم خود را به مقداد مگر برای آنکه نکاح پست شود «۱»، یعنی مردم در کفوها رعایت حسبه و نسبه نکنند و به هر مؤمنی دختر بدهند.

و کلینی به سند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: روزی عثمان به مقداد گفت که: دست بردار از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه تو را برمی گردانم به آقای اول تو، چون وقت وفات مقداد شد به عمار گفت: بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم یعنی پروردگار عالمیان «۲».

و شیخ طوسی به سند معتبر روایت کرده است که: چون مردم با عثمان بیعت کردند مقداد به عبد الرحمن بن عوف گفت: بخدا سوگند که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن حضرت.

عبد الرحمن گفت: تو را با این کارها چه کار؟

مقداد گفت: بخدا سوگند من دوست می دارم ایشان را برای آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

(۱). علل الشرایع ۵۷۸؛ عیون اخبار الرضا ۱ / ۲۸۹.

(۲). کافی ۸ / ۳۳۱.

ایشان را دوست می داشت، و بخدا سوگند مرا حزنی رو می دهد به دیدن احوال ایشان که اظهار نمی توانم نمود زیرا که قریش به شرافت ایشان شرف یافتند بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند.

عبد الرحمن گفت: وای بر تو و الله که من این سعی را از برای شما کردم که نگذاشتم خلافت به علی قرار گیرد.

مقداد گفت: بخدا سوگند که دست برداشتی از مردی که هدایت می کرد مردم را بسوی حق و به عدالت سلوک می کرد در میان ایشان، بخدا سوگند اگر یاوران می یافتم هرآینه جنگ می کردم با قریش مانند جنگی که در روز بدر و احد با ایشان کردم.

عبد الرحمن گفت: مادرت به عزای تو نشیند ای مقداد این سخن را ترک کن که مردم از تو نشنوند و فتنه برپا شود، بخدا سوگند که می ترسم که به سبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان مردم بهم رسد.

راوی گفت: بعد از آنکه مقداد از آن مجلس برخاست من به نزد او رفتم و گفتم: ای مقداد! من از یاوران توام.

مقداد گفت: خدا تو را رحمت کند، آن امری که ما اراده داریم به دو کس و سه کس ساخته نمی شود.

پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و گفته مقداد و گفته خود را به خدمت حضرت عرض کرد، پس حضرت دعای خیر از برای ایشان کرد «۱».

و در کتاب اختصاص به سند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که:

منزلت مقداد بن اسود در این اُمّت مانند منزلت الف است در قرآن که حرف دیگر به آن نمی چسبد، همچنین مقداد دیگری در کمال به او ملحق نمی گردد «۲».

(۱). امالی شیخ طوسی ۱۹۱-۱۹۲.

(۲). اختصاص ۱۰.

و شیخ کشی به سند معتبر روایت کرده است که: هیچ یک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حرکتی نکنند مگر مقداد بن اسود، بدرستی که در اول او در تصلب در حق مانند پاره های آهن بود «۱».

و ایضا به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای سلمان! اگر علم تو را عرض کنند بر مقداد هرآینه کافر خواهد شد؛ ای مقداد! اگر عرض کنند علم تو را بر سلمان هرآینه کافر خواهد شد «۲».

و ایضا به سند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که: صحابه بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتد شدند مگر سه نفر: سلمان و ابو ذر و مقداد.

راوی گفت: عمار چه شد؟

حضرت فرمود که: اندک میلی کرد و بزودی برگشت. پس فرمود: اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه ای او را عارض نشد او مقداد است، اما سلمان در دل او عارض شد که نزد امیر المؤمنین علیه السلام اسم اعظم الهی هست اگر تکلم

نماید به آن هرآینه زمین آن منافقان را فرو می برد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان مانده است! چون در خاطرش گذشت گریانش را گرفتند و رسانی در گلویش کردند و پیچیدند تا آنکه کنده ای در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بر او گذشت و به او فرمود: ای ابو عبد الله! این کنده گلوی تو از آن چیزی است که در خاطر تو خطور کرد، بیعت کن با ابو بکر، پس سلمان بیعت کرد؛ و اما ابو ذر پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امر کرد او را که ساکت باشد و او را ملامت ملامت کنندگان از جا به در نیارود پس قبول نکرد و پیوسته حق را می گفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد، پس بعد از آن بعضی از صحابه برگشتند به حق و اول کسی که برگشت از ایشان ابو ساسان انصاری و ابو عمره و شتیره بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حق حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بغیر این هفت نفر نمی دانستند «۳».

(۱). رجال کشی ۱/ ۴۶.

(۲). رجال کشی ۱/ ۴۷؛ اختصاص ۱۱-۱۲.

(۳). رجال کشی ۱/ ۵۱-۵۲ و در آن بجای «ابو ساسان»، «ابو سنان» ذکر شده است.

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۸۸۶ باب سی ام در بیان کیفیت جنگ بدر است ص : ۸۸۱

و جبرئیل بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و آن حضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید با ایشان جنگ کنید که خدا شما را یاری خواهد داد، و در آن وقت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل صفرا که منزل پیش از بدر است نزول اجلال فرموده بود پس حضرت اصحاب خود را خبر داد به آنچه جبرئیل آورده بود و فرمود: قافله گذشتند و قریش رو به ما می آیند و حق تعالی مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم؛ اصحاب آن حضرت از استماع این واقعه بسیار ترسیدند و متألم شدند، حضرت فرمود: هر چه در این باب رأی شما اقتضا می نماید بگوئید.

پس ابو بکر برخاست و گفت: ایشان قریش اند به آن خیلا و تکبری که دارند، از روزی کافر شده اند هرگز ایمان نیاورده اند و از روزی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند، و ما به تهیه جنگ بیرون نیامده ایم و سامان آن نداریم.

حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود: بنشین، و باز فرمود که: بگوئید که چه باید کرد؟

پس عمر برخاست و همان گفت که ابو بکر گفت، حضرت فرمود که: بنشین.

پس مقداد برخاست و گفت: یا رسول الله! این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما ایمان آورده ایم به تو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی می دهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده ای حق است و اگر فرمائی که در میان آتش رویم یا خود را بر خار مغیلان زنیم، می رویم و پروا نمی کنیم و نمی گوئیم با تو آنچه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ «۱» «برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید، بدرستی که ما در اینجا نشستیم» و لیکن می گوئیم: برو و پروردگار تو پس جنگ کنید که ما به اتفاق شما جنگ می کنیم»، پس حضرت او را دعا کرد و فرمود: خدا تو را جزای خیر دهد.

و باز فرمود که: بگوئید آنچه رأی شماست؛ و غرض آن حضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثر آن گروه از انصار بودند و در هنگامی که در عقبه با آن حضرت بیعت کردند گفتند: تا به مدینه نیائی ما تو را حمایت نمی کنیم، و چون به مدینه آئی در امان مائی تو را حمایت می کنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حمایت می کنیم، و حضرت بیم آن داشت که انصار گمان کنند که حمایت آن حضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او آید نه در بیرون مدینه.

پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، شاید غرض تو از تکرار سؤال، ما باشیم. حضرت فرمود: بلی.

سعد گفت: گمان می برم که برای کاری بیرون آمدی و اکنون به کار دیگر مأمور شده ای.

فرمود: بلی؛ یعنی برای قافله بیرون آمدم و اکنون مأمور شدم که با مشرکان قتال کنم.

سعد گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، ما ایمان آوردیم به تو و تصدیق کردیم تو را و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق تعالی آورده ای حق است، پس آنچه خواهی امر کن که ما اطاعت می نمائیم و از مالهای ما هر چه خواهی بگیر و هر چه خواهی بگذار و آنچه بگیری ما را خوشتر می آید از آنچه بگذاری، بخدا سوگند که اگر ما را امر می کنی که به این دریا فرو رویم، فرو می رویم و پروا نمی کنیم؛ پس گفت: پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله، من هرگز به این راه نیامده ام و معرفتی به این راه ندارم و ما در مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد ما در خدمت تو از آنها بیشتر نیست و اعتقاد آنها

نسبت به تو از ما کمتر نیست و اگر می دانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمی کردند، و اکنون برای تو شتران سواری مهیا می کنیم و به برابر دشمن می رویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده تو را به سبب ما روشن و تو را به ما شاد گرداند، پس اگر آنچه می خواهی از فتح و نصرت رو دهد، زهی سعادت؛ و اگر ما مغلوب و کشته شویم، سوار شو بر شتران که برای تو مهیا کرده ایم و ملحق شو به قوم ما که آنها تو را یاری می کنند بعد از ما.

پس حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که: ان شاء الله چنین نخواهد شد و حق تعالی مرا وعده نصرت داده است و وعده خدا را خلف نمی باشد، روانه شوید با برکت خدا گویا می بینم که فلان در فلان موضع کشته می شود و فلان در فلان مکان بر خاک خذلان می افتد؛ و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و نبیه و سائر رؤسای مشرکان قریش را بیان فرمود به نحوی که واقع شد، پس جبرئیل علیه السلام از جانب حق تعالی نازل شد و این آیات را آورد کَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ «۱» «چنانکه بیرون آورد تو را پروردگار تو به حق و راستی و بدرستی که گروهی از مؤمنان هر آینه کاره بودند بیرون رفتن را»، يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ «۲» «جدال می کنند با تو در اختیار حق که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و بر دشمن ظفر خواهند یافت به وعده الهی گویا می کشاند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را به چشم خود می بینند»؛ و موافق روایات سابق معلوم است این کنایات با ابو بکر و عمر است که کاره بودند جهاد را.

وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَهَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ. لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ «۱» «و یاد کنید آن را که وعده داد شما را خدا یکی از دو گروه که از شما خواهد بود با قافله قریش و مال ایشان با لشکر قریش و ظفر یافتن بر ایشان، و دوست می دارید شما که قافله به دست شما آید که شما را کارزار نباید کرد و مال بیابید، و می خواهد خدا که با لشکر برخورد و بر ایشان ظفر یابید تا خدا ثابت گرداند دین حق را به وعده های خود و برکند بنیاد کافران را تا ثابت و ظاهر گرداند دین اسلام را و زایل گرداند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان»، پس امر فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در طرف پسین بار کردند و روان شدند تا بر سر آب بدر که آن را «عدوه شامیه» می گفتند فرود آمدند، و کفار قریش آمدند و در «عدوه یمانیه» فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای ایشان ببرند، پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و به نزد آن حضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز می کرد و از ایشان پرسیدند که: قافله متاع قریش کجاست؟ غلامان گفتند: ما خبری از آن نداریم. این سخن اصحاب آن حضرت را خوش نیامد و ایشان را بسیار زدند، چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که: اگر

راست می گویند شما می زنید ایشان را و اگر دروغ می گویند دست برمی دارید ایشان را، نزدیک من بیاورید، چون نزدیک آن حضرت آمدند از ایشان پرسید که: کیستید شما؟ گفتند: ما غلامان قریشیم، فرمود: این گروه قریش که آمده اند چند نفرند؟ گفتند: عدد ایشان را نمی دانیم، فرمود که:

در هر روز چند شتر می کشتند؟ گفتند: گاهی نه شتر و گاهی ده شتر، حضرت فرمود که: از نهصد نفرند تا هزار نفر، پرسید که: از بنی هاشم کی با ایشان آمده است؟ گفتند: عباس و نوفل و عقیل؛ پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند

و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که: ملائکه ای که یاری حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمینند و به آسمان بالا نخواهند رفت تا یاری حضرت صاحب الامر علیه السلام بکنند «۵».

بدان که در عدد آنها که به شمشیر آتش بار نصرت آثار حیدر کرار در جنگ بدر کشته شدند خلاف است، بعضی از مخالفان گفته اند که: مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان به تیغ امیر المؤمنین علیه السلام کشته شدند «۶»؛ و اکثر گفته اند که: بیست و هفت نفر به تیغ آن حضرت کشته شدند «۱»؛ و محمد بن اسحاق از مخالفان روایت کرده است که: آنچه آن حضرت کشت زیاده بود بر آنچه همه صحابه کشتند «۲»؛ و موافق روایات و سیر معتبره شیعه هفتاد نفر از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از آن جمله سی و پنج نفر به سیلاب تیغ بی دریغ امیر المؤمنین علیه السلام به آتش جهنم رسیدند و سی و پنج نفر دیگر به تیغ ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند «۳».

و به روایت شیخ مفید: نصف بیشتر مقتولان به شمشیر مولای مؤمنان به درک اسفل نیران شتافتند «۴».

و به سند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در روز بدر که: احدی از فرزندان عبد المطلب را مکشید و اسیر مکنید که ایشان به اختیار خود به این جنگ نیامده اند «۵».

مقداد در آن روز نضر بن حارث را اسیر گرفته بود. چون پیامبر (ص) از بدر بیرون (۱) آمد و به محل ائیل رسید، اسیران را پیش آن حضرت آوردند. چون چشم پیامبر به نضر افتاد، بدقت او را نگرستند. نضر به مردی که کنارش ایستاده بود گفت: به خدا سوگند، محمد قاتل من است! با چشمانی به من نگاه کرد که در آنها مرگ بود. آن مرد گفت:

به خدا قسم، این فقط ترسی است که تو داری! نضر به مصعب بن عمیر گفت: ای مصعب، تو از همه خویشاوندان به من نزدیکتری. با پیامبرت صحبت کن که مرا هم مانند دیگر یارانم قرار دهد، و به خدا، اگر این کار را نکنی او کشته من است. مصعب گفت: تو درباره کتاب خدا چنین و چنان می‌گفتی و درباره پیامبر چنین و چنان. نضر گفت: با همه اینها بگو که مرا هم مانند یکی از یارانم قرار دهد، اگر آنها را کشتند، من هم کشته شوم، و اگر بر آنها منت نهاده شد، بر من هم منت نهد. مصعب گفت: تو یاران محمد (ص) را شکنجه و عذاب می‌دادی. نضر گفت: به خدا قسم، اگر قریش تو را اسیر می‌کرد، تا من زنده بودم کشته نمی‌شدی. مصعب گفت: به خدا قسم، می‌دانم که راست می‌گویی، ولی من مثل تو نیستم، چون اسلام پیمانها را بریده است! مقداد گفت: این اسیر من است. پیامبر (ص) فرمود: گردنش را بزن، و آنگاه گفت: خدایا مقداد را به فضل خودت بی نیاز گردان! علی بن ابی طالب (ع) نضر را، در ائیل، با شمشیر کشت.

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۹۴۳ باب سی و دوم در بیان جنگ احد است ص: ۹۳۳

و شیر خدا حمزه بن عبد المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را به قتل رسانید و به هر طرف که حمله می‌کرد از او می‌گریختند و کسی در برابر او نمی‌ایستاد؛ و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبیر بن مطعم عهد کرده بود که اگر محمد یا علی یا حمزه را بخشی آن قدر به تو خواهم بخشید که راضی شوی، وحشی گفت: من بر کشتن محمد قادر نیستم و علی مردی است بسیار حذرکننده و هرگز غافل نمی‌شود و طمع در او نمی‌توانم کرد، پس در کمین حمزه نشست در هنگامی که حمزه مشغول کارزار بود ناگاه بر موضعی گذشت که سیلاب زیرش را تهی کرده بود، اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد، پس وحشی نیزه‌ای در دست داشت و به جانب سید الشهداء انداخت و بر تهیگاه آن حضرت خورد و از شانه‌اش بیرون آمد- و به روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام: بر بالای پستان او خورد «۱»- پس نزدیک رفت و آن جناب را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و برای هند ملعونه برد و آن ملعونه جگر عم خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم را در دهان پلید خود گذاشت که بخاید، چون حق تعالی نمی‌خواست آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه شود آن جگر را مانند استخوان سفت کرد که او نتوانست خائید و بر زمین انداخت و حق تعالی ملکی را فرستاد که آن را به جای خود برگردانید.

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که: خدا نخواست که جزوی از بدن حمزه داخل جهنم شود.

پس هند ملعونه به نزد سید الشهداء آمد و ذکر و دو خصیه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن خود آویخت از روی شماتت، و قریش بر کوه بالا رفتند و ابو سفیان بر بالای کوه فریاد کرد که: بلند باش ای هبل!

حیاء القلوب، المجلسی ج ۴ ۹۵۷ باب سی و دوم در بیان جنگ احد است ص: ۹۳۳

و به روایت شیخ طبرسی: حضرت صادق علیه السلام فرمود: حمزه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان می کشت و باز به جای خود بر می گشت، پس وحشی نیزه ای انداخت و بر بالای پستان سید شهدا آمد و از اسب گردید و کافران هجوم آوردند و آن حضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را برای هند برد و حق تعالی آن را در دهان او سفت کرد که نتوانست خائید و انداخت. و حلیس بن علقمه ابو سفیان ملعون را دید بر اسبی سوار است و بر بالای سر حمزه ایستاده است و نیزه ای در دست دارد و به دهان مبارک حمزه علیه السلام می زند و می گوید: بچش ای عاق! حلیس گفت: نظر کنید ای گروه بنی کنانه این مرد را که دعوی می کند بزرگ قریش است با پسر عم کشته خود چه می کند! آن ملعون منفعل شد و گفت:

راست می گوئی لغزشی بود از من، افشا مکن «۱».

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی ج ۱ ۱۹۲ [غزوه ذی قرد]

[غزوه ذی قرد]

و هم در سینه شش غزوه ذی قرد اتفاق افتاد، و آن را غزوه غابه نیز گویند. و قرد (به فتح قاف و راء مهمله) آبی است نزدیک مدینه. و سببش آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیست شتر شیرده داشت که در غابه می چرید، و ابو ذر غفاری نگهبان آن ها بود، پس عیینة ابن حصن (حصین) فرازی با چهل سوار آن ها را غارت کردند و پسری از ابو ذر شهید کردند، و مردی از غفار نیز بکشتند، و زوجه او را نیز اسیر کردند، لکن آن زن ایشان را غافل کرده سوار بر شتری از شتران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شده شبانه فرار کرده به مدینه آمد، چون به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید عرض کرد که:

من نذر کرده ام هرگاه نجات یافتیم این شتر را نحر کنم، حضرت فرمود: این بد پاداشی است که به این شتر می کنی بعد از آن که بر او سوار شدی و تو را به خانه آورد بخواهی او را کشتن و فرمود: لا نذر فی معصیة، و لا لاحد فیما لا یملک.

و بالجمله چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگهی دادند، ندا بلند شد: یا خیل الله! اربکوا پس سوار شده با پانصد، و به قولی با هفتصد نفر حرکت فرمود، و لوایی به مقدار داده و او را جلوتر فرستاد. مقدار به دنبال دشمن شده با آخر ایشان رسیده، پس ابو قتاده مسعده را بکشت، و سلمة بن اکوع پیاده دنبال دشمن را گرفته و ایشان را می زد و می گفت:

خذها و انا ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع

یعنی: بگیر این تیر را و بدان که منم پسر اکوع، و امروز روز هلاک ناکسان و لثیمان است (من قولهم: لثیم راضع ای رضع اللّوم فی بطن امه) کفار فرار کرده به شعبی درآمدند که در آنجا چشمه ذی قرد بود. خواستند آبی بنوشند از ترس لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیشامیده فرار کردند.

تفسیر فرات الکوفی / ۸۳ / [سورة آل عمران (۳): آیه ۳۷]

عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ [رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ] قَالَ: أَصْبَحَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ [ع] ذَاتَ يَوْمٍ [ف] قَالَ يَا فَاطِمَةُ عِنْدَكَ شَيْءٌ تُغْذِيَنِيهِ قَالَتْ لَا وَالَّذِي أَكْرَمَ أَبِي بِالنَّبُوءَةِ وَ أَكْرَمَكَ بِالْوَصِيَّةِ مَا أَصْبَحَ الْغَدَاءُ عِنْدِي شَيْءٌ أَغْذِيكَاهُ [أَغْذِيكَاهُ] [أَغْذِيَنَاهُ] وَ مَا كَانَ شَيْءٌ أَطْعَمَنَاهُ مَذْيُومِينَ إِلَّا شَيْءٌ كُنْتُ أَوْتَرُكَ بِهِ عَلَى نَفْسِي وَ عَلَى ابْنِي هَذَا الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ فَقَالَ عَلِيُّ [ع] يَا فَاطِمَةُ أَلَا كُنْتُ أَعْلَمْتَنِي فَأَبْغِيكُمْ [فَأَبْتَاعَكُمْ] شَيْئًا فَقَالَتْ يَا أَبَا الْحَسَنِ إِنِّي لَأَسْتَحْيِي مِنْ إِلَهِي أَنْ تُكَلِّفَ نَفْسَكَ مَا لَا تُقْدِرُ عَلَيْهِ فَخَرَجَ عَلِيُّ [بْنُ] أَبِي طَالِبٍ ع مِنْ عِنْدِ فَاطِمَةَ [ع] وَ اتَّقَا بِاللَّهِ بِحُسْنٍ [حَسَنٍ] الظَّنِّ [بِاللَّهِ] فَاسْتَقْرَضَ دِينَارًا فَبَيْنَا الدِّينَارُ فِي يَدِ عَلِيٍّ [بْنِ] أَبِي طَالِبٍ [ع] يُرِيدُ أَنْ يَبْتَاعَ لِعِيَالِهِ مَا يُصْلِحُهُمْ فَتَعَرَّضَ [إِذْ تَعَرَّضَ] لَهُ الْمُقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ [الْكِنْدِيُّ] فِي يَوْمٍ شَدِيدِ الْحَرِّ قَدْ لَوَحَتْهُ الشَّمْسُ مِنْ فَوْقِهِ وَ آذَتْهُ مِنْ تَحْتِهِ فَلَمَّا رَأَاهُ عَلِيُّ [بْنُ] أَبِي طَالِبٍ ع وَ كَرَمَهُ [أَنْكَرَ شَأْنَهُ فَقَالَ يَا مُقْدَادُ مَا أَزْعَجَكَ هَذِهِ السَّاعَةُ مِنْ رَحْلِكَ قَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ خَلِّ سَبِيلِي وَ لَا تَسْأَلْنِي عَمَّا وَرَأَيْتَ فَقَالَ يَا أَخِي إِنَّهُ [إِنِّي] لَا يَسْعُنِي أَنْ تُجَاوِزَنِي حَتَّى أَعْلَمَ عِلْمَكَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ رَغْبَةً إِلَى اللَّهِ وَ إِلَيْكَ أَنْ تُخَلِّيَ سَبِيلِي وَ لَا تَكْشِفَنِي عَنْ حَالِي فَقَالَ لَهُ يَا أَخِي إِنَّهُ لَا يَسْعُكَ أَنْ تَكْتُمَنِي [تَكْفَنِي] حَالَكَ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ أَمَّا إِذَا ثَبِتَ [أَبَيْتَ] فَوَالَّذِي أَكْرَمَ مُحَمَّدًا [ص] بِالنَّبُوءَةِ وَ أَكْرَمَكَ بِالْوَصِيَّةِ مَا أَزْعَجَنِي مِنْ رَحْلِي إِلَّا الْجُهْدُ وَ قَدْ تَرَكْتُ عِيَالِي يَتَضَاغُونَ [يَتَصَارَحُونَ] جُوعًا فَلَمَّا سَمِعْتُ بُكَاءَ الْعِيَالِ لَمْ تَحْمِلْنِي الْأَرْضُ فَخَرَجْتُ مَهْمُومًا رَاكِبًا رَأْسِي هَذِهِ

حَالِي وَ قَصَّيْتُ فَأَنْهَمَلْتُ عَيْنَا عَلَيَّ [ع] بِالْبُكَاءِ [حَتَّى] بَلَّتْ دَمْعُهُ لِحَيْتَهُ فَقَالَ [لَهُ] أَحْلَفُ بِالَّذِي خَلَقَكَ مَا أَرْعَجَنِي إِلَّا الَّذِي أَرْعَجَكَ مِنْ رَحْلِكَ وَ قَدْ [فَقَدْ] اسْتَقْرَضْتُ دِينَارًا فَهَآكُهُ فَقَدْ آثَرْتُكَ عَلَى نَفْسِي فَدَفَعَ الدِّينَارَ إِلَيْهِ وَ رَجَعَ حَتَّى دَخَلَ مَسْجِدَ النَّبِيِّ [رَسُولِ اللَّهِ] ص فَصَلَّى فِيهِ الظُّهْرَ وَ الْعَصْرَ وَ الْمَغْرِبَ فَلَمَّا قَضَى رَسُولُ اللَّهِ ص الْمَغْرِبَ مَرَّ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَ هُوَ فِي الصَّفِّ الْأَوَّلِ وَ هَمَزَهُ [حَمَزَهُ] بِرَجُلِهِ فَقَامَ عَلِيُّ [ع] مُقْتَفِيًا خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ ص حَتَّى لَحِقَهُ عَلَى بَابٍ مِنْ أَبْوَابِ الْمَسْجِدِ فَسَلَّمَ عَلَيْهِ فَرَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ص فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ هَلْ عِنْدَكَ شَيْءٌ تَعَشِينَاهُ فَنَمِيلَ مَعَكَ فَمَكَثَ مُطَرِّقًا لَا يُحِيرُ جَوَابًا حَيَاءً مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص وَ هُوَ يَعْلَمُ مَا كَانَ مِنْ أَمْرِ الدِّينَارِ وَ مِنْ آيِنٍ أَخَذَهُ وَ آيِنٍ وَجَّهَهُ وَ قَدْ كَانَ أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ ص أَنْ يَتَعَاشَى اللَّيْلَةَ عِنْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَلَمَّا نَظَرَ رَسُولُ اللَّهِ ص إِلَى سُكُوتِهِ فَقَالَ يَا أَبَا الْحَسَنِ مَا لَكَ لَا تَقُولُ لَنَا فَأَنْصَرِفَ [عَنكَ] أَوْ تَقُولَ نَعَمْ فَأَمْضِيَ مَعَكَ قَالَ حَيَاءً وَ تَكْرُمًا [حُبًّا وَ كَرَامَةً] فَأَذْهَبَ بِنَا فَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ص بِيَدِ [يَدِ] عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَانْطَلَقَا حَتَّى دَخَلَا عَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ ع وَ هِيَ فِي مُصَلَّاها قَدْ قَضَتْ صَلَاتَهَا وَ خَلْفَهَا جَفْنَةٌ تَفُورُ دُخَانًا فَلَمَّا سَمِعَتْ كَلَامَ رَسُولِ اللَّهِ ص فِي رَحْلِهَا خَرَجَتْ مِنْ مُصَلَّاها فَسَلَّمَتْ عَلَيْهِ وَ كَانَتْ أَعَزَّ النَّاسِ عَلَيْهِ فَرَدَّ [عَلَيْهَا] السَّلَامَ

وَ مَسَحَ بِيَدِهِ عَلَى رَأْسِهَا وَ قَالَ لَهَا يَا بِنْتَاهُ كَيْفَ أَمْسَيْتِ رَحِمَكَ اللَّهُ [تَعَالَى] عَشِينَا غَفَرَ اللَّهُ لَكَ وَ قَدْ فَعَلَ فَأَخَذَتْ الْجَفْنَةَ فَوَضَعَتْهَا بَيْنَ يَدَيِ رَسُولِ اللَّهِ [النَّبِيِّ ص] وَ عَلِيُّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ [ع] فَلَمَّا نَظَرَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ع إِلَى [الْجَفْنَةِ] الطَّعَامِ وَ شَمَّ رِيحَهُ رَمَى فَاطِمَةَ رَمِيًّا شَحِيحًا قَالَتْ لَهُ فَاطِمَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ مَا أَشْحَ نَظْرُكَ وَ أَشَدَّهُ هَلْ أَذْنَبْتُ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكَ ذَنْبٌ [ذَنْبًا] أَسْتَوْجِبُ بِهِ السَّخْطَةَ قَالَ وَ أَى ذَنْبٍ أَعْظَمُ مِنْ ذَنْبٍ أَصَبْتَنِيهِ أَلَيْسَ عَهْدِي إِلَيْكَ الْيَوْمَ الْمَاضِي [الْحَاضِر] وَ أَنْتَ تَحْلِفِينَ بِاللَّهِ مُجْتَهِدَةً مَا طَعِمْتَ طَعَامًا مَذًى يَوْمِينَ قَالَ فَتَنَظَّرْتُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَتْ إِلَهِي يَعْلَمُ فِي سَمَائِهِ وَ يَعْلَمُ فِي أَرْضِهِ أَنِّي لَمْ أَقُلْ إِلَّا حَقًّا فَقَالَ لَهَا يَا فَاطِمَةُ أَنَّى لَكَ هَذَا الطَّعَامُ الَّذِي لَمْ أَنْظُرْ إِلَى مِثْلِ لَوْنِهِ قَطُّ [وَ لَمْ أَشَمَّ مِثْلَ رِيحِهِ قَطُّ] وَ مَا [لَمْ] أَكُلْ أَطْيَبَ مِنْهُ قَطُّ قَالَ فَوَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ ص كَفَّهُ الطَّيِّبَةَ الْمُبَارَكَةَ بَيْنَ كَتِفَيْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَغَمَزَهَا ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَذَا بَدِينَارُكَ هَذَا جَزَاءُ بَدِينَارِكَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ ثُمَّ اسْتَعْبَرَ النَّبِيَّ ص بِأَكْيَا ثُمَّ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هُوَ أَبِي لَكُمْ أَنْ تَخْرُجَا مِنَ الدُّنْيَا حَتَّى يَجْزِيَكُمَا هَذَا [هَذَا هُوَ أَبَا] يَا عَلِيُّ فِي الْمَنَازِلِ الَّذِي جَزَى فِيهَا زَكَرِيَّا وَ يَجْزِيكَ يَا فَاطِمَةُ فِي الَّذِي أَجْزَيْتِ [جُزَيْتِ] فِيهِ مَرْيَمُ بِنْتُ عِمْرَانَ كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَ جَدَّ عِنْدَهَا رِزْقًا.

إِنَّ مِثْلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ. الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُنْ مِنَ الْمُمْتَرِينَ. فَمَنْ حَاجَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ

یک روز صبح حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بفاطمه زهراء فرمود: آیا غذائی نزد تو پیدا می شود که بمن بدهی؟

حضرت زهراء گفت: نه، بحق آن خدائی که پدرم را پیامبری و تو را به وصی بودن او گرامی نموده از امروز صبح تا بحال چیزی نزد من نیست، مدت دو روز است که ما چیزی نخورده ایم، مختصر غذائی بوده که من تو را بر خودم و حسین علیهما السّلام مقدم داشته ام.

امیر المؤمنین فرمود: ای فاطمه! پس چرا مرا آگاه ننمودی تا غذائی برای شما تهیه نمایم!؟.

گفت: یا ابا الحسن! من از پروردگار خویشتن خجالت میکشم: از تو چیزی بخواهم که برای تو مقدور نباشد.

حضرت علی بن ابی طالب از نزد فاطمه با توکل و امید بخدا خارج شد و یک دینار قرض کرد، همان موقعی که علی علیه السّلام در نظر داشت آن دینار را بدهد و لوازم زندگی از برای اهل و عیالش بخرد ناگاه مواجه شد با مقدار که در آن روز بسیار گرم در زیر آفتاب است و آفتاب وی را از بالای سر و زیر پا در فشار گرما قرار داده است.

هنگامی که چشم علی علیه السّلام به وی افتاد باو فرمود:

برای چه در یک چنین موقعی از خانه خود خارج شدی!؟

مقداد گفت: یا علی مرا واگذار و از اسرار من پرسش منمائی.

حضرت علی فرمود: ای برادر من! من نمیتوانم از تو درگذرم تا اینکه از حاجت تو آگاه شوم.

گفت: یا ابا الحسن! من راغبم که مرا واگذاری و از حال من جستجو منمائی.

علی علیه السّلام فرمود: ای برادر من! تو نباید اوضاع و احوال خود را از من پنهان نمائی.

مقداد گفت: یا ابا الحسن اکنون که مرا معاف نمیداری بحق آن خدائی که محمد صلی الله علیه و آله را پیامبری و تو را بوصی بودن او گرامی داشته غیر از گرسنگی چیزی مرا از جایگاهم بیرون ننموده، من اهل و عیال خویشتن را گرسنه نهاده ام، وقتی گریه اهل خانه ام را شنیدم زمین مرا از جای کند، لذا در حالی که مغموم و سرافکنده ام از خانه خود خارج شده ام، این حال و روزگار من است که میبینی.

هنگامی که علی علیه السّلام این داستان را از مقداد شنید چشمانش پر از اشک شد و بقدری گریست که اشک آن حضرت ریش مبارکش را خیس کرد.

سپس بمقداد فرمود: قسم بحق آن کسی که تو قسم خوردی همان عاملی که تو را از خانه‌ات خارج کرده مرا نیز خارج نموده، من یک دینار قرض کرده‌ام، ولی تو را بر خویشتن مقدم میدارم.

آنگاه آن بزرگوار پس از اینکه آن دینار را بمقداد عطا گرد متوجه مسجد حضرت محمد صلی الله علیه و آله گردید و نماز ظهر و عصر و مغرب را بجای آورد موقعی که رسول خدا نماز مغرب را بجای آورد نزد حضرت علی که در صف اول نماز بود آمد و پیاپی خویشتن بآن حضرت اشاره نمود که برخیز، علی علیه السلام برخاست و بدنبال پیغمبر خدا آمد تا نزدیکی از درهای مسجد بآن حضرت پیوست. علی سلام کرد و پیغمبر خدا جواب سلام وی را فرمود.

آنگاه فرمود: یا علی! آیا غذائی داری که ما امشب مهمان تو باشیم؟

علی علیه السلام سر مبارک خود را بزییر انداخت و مکث کرد و چون از رسول خدا خجالت میکشید چیزی نمیگفت، زیرا از داستان دیناری که قرض کرده بود و بمقداد عطا کرده بود آگاه بود، خدای علیم پیغمبر معظم خود وحی نموده بود که امشب باید شام مهمان علی بن ابی طالب علیه السلام باشی.

هنگامی که پیامبر عزیز اسلام با سکوت حضرت علی مواجه شد فرمود:

یا علی! یا بگو: نه، تا من باز گردم یا بگو: آری تا با تو بیایم؟

گفت: یا رسول الله! چه کنم، از روی تو خجالت میکشم، چه مانعی دارد، بفرمائید برویم.

پیغمبر اکرم دست امیر المؤمنین: علی را گرفت و متوجه خانه حضرت علی شدند، موقعی که وارد خانه گردیدند دیدند فاطمه اطهر در محراب عبادت میباشد و نماز خود را تمام نموده است، پشت سر فاطمه کاسه پر از غذائی است که بخار از آن متصاعد میباشد.

هنگامی که فاطمه زهرا صدای مبارک رسول خدا را شنید از محل نماز خارج گردید و بر آن حضرت سلام کرد.

پیغمبر خدا جواب سلام آن بانو را که نزد او عزیزترین مردم محسوب میشد رد کرد و دست مبارک خود را بر سر فاطمه کشید و به وی فرمود:

ای دخترم! روز را چگونه شب کردی؟ خدا تو را رحمت کند، شام برای ما بیاور، خدا تو را آمرزیده است.

فاطمه زهراء آن كاسه غذا را آورد و در حضور رسول خدا و حضرت مرتضى - على نهاد.

وقتی چشم حضرت على بن ابی طالب بآن غذا افتاد و بوی آن را بوئید با نظری شگفت آور بفاطمه اطهر نگریست! فاطمه زهراء گفت: یا على! عجب نظر تندى بمن میافکنی، آیا من گناهی کرده‌ام که مستوجب غضب تو شده باشم؟!

على علیه السلام فرمود: چه گناهی بزرگتر از این که تو مرتکب شده‌ای، آیا نه چنین است که تو در روز گذشته قسم خوردی و گفتی: مدت دو روز است که من غذا نخورده‌ام؟! فاطمه اطهر صورت خود را متوجه آسمان نمود و گفت:

پروردگاری که از آسمان و زمین خود آگاه است میداند که من حق گفته‌ام سپس حضرت على متوجه حضرت زهراء شد و به وی فرمود:

این غذائی که من نظیر رنگ آن را هرگز ندیده‌ام و نظیر بوی آن را نبوئیده‌ام و بهتر از آن را نخورده‌ام از کجا نصیب تو شده؟! در همین موقع بود که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله کف دست مبارک خود را در میان دو کتف حضرت على بن ابی طالب نهاد و فشار داد و به آن بزرگوار فرمود: یا على! این غذا عوض و جزای آن دیناری است که تو بمقداد دادی.

آنگاه فرمود: خدا هر کسی را که بخواهد بدون حساب رزق و روزی میدهد.

سپس رسول خدا گریان شد و فرمود:

سپاس مخصوص آن خدائی است که شما را از دنیا نبرد تا اینکه جزای شما را عطا نمود، یا على! خدا تو را نظیر حضرت زکریا و فاطمه را نظیر حضرت مریم علیهم السلام قرار داد، چنان که در آیه - ۳۳ - سوره آل عمران میفرماید:

هر گاه حضرت زکریا در میان محراب نزد مریم می‌آمد غذائی را نزد او می‌یافت.

حَدَّثَنِي مَسْعَدَةُ بْنُ صَدَقَةَ قَالَ: حَدَّثَنَا جَعْفَرٌ، عَنْ آبَائِهِ: أَنَّهُ لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ آيَةُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^٥ قَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَقَالَ:

«يُهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ فَرَضَ لِي عَلَيْكُمْ فَرَضًا، فَهَلْ أَنْتُمْ مُؤَدُّوهُ؟

قَالَ: فَلَمْ يُجِبْهُ أَحَدٌ مِنْهُمْ، فَانْصَرَفَ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ قَامَ فِيهِمْ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ، ثُمَّ قَامَ فِيهِمْ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ، فَلَمْ يَتَكَلَّمْ أَحَدٌ.

فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ، إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ ذَهَبٍ وَلَا فِضَّةٍ وَلَا مَطْعَمٍ وَلَا مَشْرَبٍ.

قَالُوا: فَأَلْقَهُ إِذَا.

قَالَ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَنْزَلَ عَلَى قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى^٦.

فَقَالُوا: أَمَا هَذِهِ فَنَعَمْ.

٢٥٥- فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ: قَوْلُ اللَّهِ مَا وَفَى بِهَا إِلَّا سَبْعَةٌ نَفَرٌ: سَلْمَانُ، وَابْنُ ذَرٍّ، وَعَمَّارٌ، وَالْمِقْدَادُ بْنُ الْأَسْوَدِ الْكِنْدِيُّ، وَجَابِرُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيُّ، وَمَوْلَى لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يُقَالُ لَهُ الثُّبَيْتُ، وَزَيْدُ بْنُ أَرْقَمَ^٧.

ابن صدقه گفت حضرت صادق از آباء گرام خود نقل میکرد وقتی این آیه نازل شد: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى پیامبر اکرم بیای خاست و فرمود مردم با خداوند بنفع من چیزی بر شما واجب نموده آیا در انجام آن کوشش میکنید کسی جواب نداد پیامبر اکرم رفت.

فردا دو مرتبه میان ایشان ایستاد و حرف روز قبل را تکرار نمود روز سوم نیز همین کار را تکرار کرد هیچ کس جواب نداد آنگاه فرمود مردم آنچه بنفع من واجب شد از جنس طلا و نقره نیست و نه خوراکی و آشامیدنی است گفتند پس بفرمائید چیست.

^٥ - الشَّوَرَى ٤٢: ٢٣.

^٦ - الشَّوَرَى ٤٢: ٢٣.

^٧ - رواه المفيد في الاختصاص: ٦٣، ونقله المجلسي في بحار الأنوار ٢٢: ٣٢١ / ١١.

فرمود خداوند این آیه را بر من نازل نموده: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى گفتند این را قبول داریم. حضرت صادق علیه السلام فرمود بخدا قسم راجع باین تعهد هیچ کدام وفا نکردند مگر هفت نفر سلمان، ابو ذر، عمار و مقداد بن اسود کندی و جابر بن عبد الله انصاری و غلام پیغمبر که ثبت نام داشت و زید بن ارقم.

تفسیر القمی / ج ۲ / ۲۷۵ / [سورة الشوری(۴۲): الآيات ۲۱ الى ۲۶] ص : ۲۷۴

عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ يَقُولُ فِي قَوْلِ اللَّهِ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا - إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» يَعْنِي فِي أَهْلِ بَيْتِهِ قَالَ: جَاءَتِ الْأَنْصَارُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالُوا: إِنَّا قَدْ آوَيْنَا وَنَصَرْنَا فَخُذْ طَائِفَةً مِنْ أَمْوَالِنَا - فَاسْتَعِنْ بِهَا عَلَى مَا نَابَكَ فَانْزِلَ اللَّهُ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا» يَعْنِي عَلَى النَّبُوَّةِ «إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» يَعْنِي فِي أَهْلِ بَيْتِهِ ثُمَّ قَالَ: أَلَا تَرَى أَنَّ الرَّجُلَ يَكُونُ لَهُ صَدِيقٌ - وَفِي نَفْسِ ذَلِكَ الرَّجُلِ شَيْءٌ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ فَلَا يَسْلَمُ صَدْرُهُ - فَأَرَادَ اللَّهُ أَنْ لَا يَكُونَ فِي نَفْسِ رَسُولِ اللَّهِ شَيْءٌ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ [أُمَّتِهِ] فَفَرَضَ عَلَيْهِمُ الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى - فَإِنْ أَخَذُوا أَخَذُوا مَفْرُوضًا - وَإِنْ تَرَكُوا تَرَكُوا مَفْرُوضًا، قَالَ: فَانْصَرَفُوا مِنْ عِنْدِهِ - وَبَعْضُهُمْ يَقُولُ عَرَضْنَا عَلَيْهِ أَمْوَالِنَا - فَقَالَ: قَاتِلُوا عَنْ أَهْلِ بَيْتِي مِنْ بَعْدِي، وَقَالَتْ طَائِفَةٌ مَا قَالَ هَذَا رَسُولُ اللَّهِ وَجَحَدُوهُ

و قالوا كما حكى الله أم يقولون افتري على الله كذباً فقال الله فإن يشأ الله يختم على قلبك قال لو افتريت و يمح الله الباطل يعنى يبطله و يحق الحق بكلماته يعنى بالنبي و بالائمة و القائم من آل محمد إنه عليهم بذات الصدور ثم قال: و هو الذي يقبل التوبة عن عباده إلى قوله و يزيدهم من فضله يعنى الذين قالوا القول «ما قال رسول الله ص» ثم قال و الكافرون لهم عذاب شديد و قال أيضاً: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى قال: أجر النبوة أن لا تؤذوهم و لا تقطعوهم - و لا تغصبوهم و تصلوهم و لا تنقضوا العهد فيهم - لقوله تعالى «و الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ»

قَالَ: جَاءَتِ الْأَنْصَارُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالُوا: إِنَّا قَدْ نَصَرْنَا وَفَعَلْنَا فَخُذْ مِنْ أَمْوَالِنَا مَا شِئْتَ - فَانْزِلَ اللَّهُ «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» يَعْنِي فِي أَهْلِ بَيْتِهِ ثُمَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص بَعْدَ ذَلِكَ مَنْ حَبَسَ أَجِيرًا أَجْرَهُ - فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ صَرْفًا وَ لَا عَدْلًا

و هو محبة آل محمد ثم قال و من يقترب حسنة و هى إقرار الإمامة لهم - و الإحسان إليهم و برهم و صلتهم نذر له فيها حسناً أى نكافئ على ذلك بالإحسان -

و قوله و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فى الأرض

محمد بن مسلم گفت شنیدم از حضرت باقر میفرمود در باره آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی در باره اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله. فرمود انصار خدمت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده گفتند ما که خانه خود را پناه شما قرار دادیم و شما را یاری نمودیم اینک مقداری از اموال ما را در راه احتیاج و هدف خود صرف کن. خداوند این آیه را نازل نمود: قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی درخواستی در مورد نبوت ندارم جز دوستی با خویشاوندانم، منظور اهل بیت آن سرور است.

فرمود مگر متوجه نیستی که شخصی دوستی دارد و در دل تصمیمی راجع بخانواده خود گرفته و اما خجالت میکشد که اظهار کند. خداوند خواست در دل پیامبر چیزی نسبت بامتش باقی نماند مودت و دوستی را با خویشاوندان پیامبر واجب کرد اگر انجام دهند واجبی را انجام داده‌اند و اگر ترک کنند واجبی را ترک کرده‌اند.

فرمود از خدمت پیامبر اکرم مرخص شدند بعضی میگفتند ما اموال خود را بایشان تقدیم کردیم اما پیغمبر فرمودند بدفاع و پشتیبانی خویشاوندانم پس از من بجنگ پردازید گروه دیگری گفتند این حرف را پیامبر اکرم نفرمود و انکار نمودند، همان حرفی را که خداوند از ایشان حکایت کرده گفتند أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا خداوند فرموده است فَإِنْ يَشَأِ اللَّهُ يُخْتِمْ عَلَى قَلْبِكَ گفت اگر دروغ بگویم خدا وحی را از من قطع میکند.

وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ یعنی باطل میکند آن را وَيُحِقُّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ یعنی به وسیله ائمه علیهم السلام و قائم آل محمد إِنَّهُ عَلَيْهِم بِذَاتِ الصُّدُورِ.

سپس فرمود وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ تَا وَيَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ یعنی کسانی که گفتند فرمایش پیامبر صحیح است.

سپس میفرماید: وَ الْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ^۸.

در آیه دیگر میفرماید قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى فرمود پاداش و اجر رسالت اینست که بستگان پیامبر را نیازارند و با ایشان قطع رابطه نمایند و خشم نگیرند و بایشان دل ببندند و پیمان خویش را در باره آنها محترم شمارند.

^۸ سوره شوری آیه ۲۴-۲۶.

بنا بر تصریح این آیه و الَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ فرمود انصار خدمت پیامبر اکرم آمده گفتند ما در یاری شما فروگذاری نکردیم و وظیفه خویش را انجام دادیم هر چه مایلی از اموال ما برگیر خداوند این آیه را نازل نمود:

قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى یعنی محبت نسبت به اهل بیتش آنگاه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که اجرت اجیری را نپردازد مورد لعنت خدا و پیامبر و ملائکه و تمام مردم قرار میگیرد و هیچ عملی را از او در روز قیامت نخواهد پذیرفت این همان محبت آل محمد است.

سپس فرموده وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً مَنْظُورَ از این حسنه اقرار بامامت و نیکی بایشان و محبت و دلبستگی بآنها است نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا یعنی جز او پاداش او را باحسان عنایت نخواهم کرد.

البقین باختصاص مولانا علی علیه السلام بامرأة المؤمنین / النص / ۱۴۷ / ۱۵ الباب فیما نذکره من تسمیة جبریل ع لعلی ع أنه امیر المؤمنین روینا ذلك بأسانیدنا إلى الحافظ أحمد بن مردويه من أحادیثه أن الجنة مشتاقة إلى أربعة

حَدَّثَنِي أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ أَرْبَعَةَ مِنْ أُمَّتِي فَهَبْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ مِنْهُمْ فَاتَيْتُ أَبَا بَكْرٍ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ الْجَنَّةَ تَشْتَاقُ إِلَى أَرْبَعَةٍ مِنْ أُمَّتِي^۹ فَسَلُهُ مِنْهُمْ فَقَالَ أَخَافُ أَنْ لَا أَكُونَ مِنْهُمْ فَبِعِيرْنِي بِهِ بَنُو تَيْمٍ فَاتَيْتُ عُمَرَ فَقُلْتُ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ أَخَافُ أَنْ لَا أَكُونَ مِنْهُمْ فَبِعِيرْنِي بِهِ بَنُو عَدِي فَاتَيْتُ عُثْمَانَ فَقُلْتُ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَالَ أَخَافُ أَنْ لَا أَكُونَ مِنْهُمْ فَبِعِيرْنِي بِهِ بَنُو أُمَيَّةٍ فَاتَيْتُ عَلِيًّا وَهُوَ فِي نَاضِحٍ لَهُ فَقُلْتُ لَهُ^{۱۰} إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ الْجَنَّةَ مُشْتَاقَةٌ إِلَى أَرْبَعَةٍ مِنْ أُمَّتِي فَاسْأَلُهُ مِنْهُمْ فَقَالَ وَاللَّهِ لَأَسْأَلَنَّهُ فَإِنْ كُنْتُ مِنْهُمْ لَأَحْمَدَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَ إِنْ لَمْ أَكُنْ مِنْهُمْ لَأَسْأَلَنَّ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ وَ أَوْدَهُمْ^{۱۱} فَبَاءَ وَ جِئْتُ مَعَهُ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَدَخَلْنَا عَلَى النَّبِيِّ وَ رَأْسُهُ فِي حَجَرٍ دَحِيَّةٍ الْكَلْبِيِّ فَلَمَّا رَأَاهُ دَحِيَّةٌ قَامَ إِلَيْهِ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِ فَقَالَ خُذْ بِرَأْسِ ابْنِ عَمِّكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَأَنْتَ أَحَقُّ بِهِ فَاسْتَيْقِظَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ رَأْسُهُ فِي حَجَرٍ عَلِيٍّ ع فَقَالَ لَهُ يَا أَبَا الْحَسَنِ مَا جِئْتَنِي إِلَّا فِي حَاجَةٍ قَالَ بَابِي أَنْتَ وَ أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ دَخَلْتُ وَ رَأْسُكَ فِي حَجَرٍ دَحِيَّةٍ الْكَلْبِيِّ فَقَامَ إِلَيَّ وَ سَلَّمَ عَلَيَّ وَ قَالَ خُذْ بِرَأْسِ ابْنِ عَمِّكَ إِلَيْكَ فَأَنْتَ أَحَقُّ بِهِ مِنِّي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ^{۱۲} فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَهَلْ عَرَفْتَهُ فَقَالَ هُوَ دَحِيَّةُ الْكَلْبِيِّ فَقَالَ لَهُ ذَاكَ

^۹ آورده في الغدير: ج ۹ ص ۲۶.

^{۱۰} الزيادة من ق.

^{۱۱} ق: او اودهم.

^{۱۲} الزيادة من م.

جَبْرِئِيلُ فَقَالَ يَا أُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ أَعْلَمَنِي أَنَسُ أَنَّكَ قُلْتَ إِنَّ الْجَنَّةَ مُشْتَاقَةٌ إِلَى أَرْبَعَةٍ مِنْ أُمَّتِي فَمَنْ هُمْ فَأَوْمَأَ إِلَيْهِ بِيَدِهِ فَقَالَ أَنْتَ وَاللَّهُ أَوْلَهُمْ أَنْتَ وَاللَّهُ أَوْلَهُمْ أَنْتَ وَاللَّهُ أَوْلَهُمْ ثَلَاثًا فَقَالَ لَهُ يَا أُمِّي وَأُمِّي فَمَنْ الثَّلَاثَةُ فَقَالَ لَهُ الْمَقْدَادُ وَسَلْمَانُ وَابْنُ ذَرٍّ

از انس نقل شده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بهشت به چهار تن از امتم

مشتاق است و آرزوی ورود آنها را به خود دارد! خواستم از آن جناب بپرسم، آنها کیستند؟ اما ترسیدم نکنند افراد مورد نظرم نباشند از این رو به نزد ابو بکر رفتم و جریان را با او در میان نهادم و گفتم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بهشت به چهار تن از امتم اشتیاق دارد، از او بپرس آن چهار نفر کیستند؟ ابو بکر گفت: می ترسم از آن چهار تن نباشم و با سرزنش قبیله بنی تیمم [قبیله ابو بکر] مواجه شوم، از آنجا نزد عمر رفتم و جریان را بازگو نمودم، او هم مانند ابو بکر، عذر سرزنش قبیله اش (بنو عدی) را مطرح نمود؛ از آنجا نزد عثمان رفتم ماجرا را به او نیز در میان گذاشتم، او هم مانند آن دو تن گفت: می ترسم اگر از آن چهار تن نباشم، بنی امیه سرزنش کنند چون از آن سه تن مأیوس شدم به سراغ علی علیه السلام رفتم و ماجرا را برای او تعریف کردم و او مشغول آبیاری درختان خود بود.

علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم، از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می پرسم و ترسان نیستم، چرا که اگر یکی از آن چهار نفر باشم، خدا را سپاس می گویم که مرا این موهبت داده است. و اگر از آن چهار تن نباشم، از خدا تقاضا می کنم تا مرا یکی از آن چهار نفر قرار دهد و محبت آنان را در دلم جای دهد.

پس راه منزل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش گرفت و من هم در این مقصد او را همراهی می کردم. در آن حال بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدیم در حالی که دحیه کلبی سر او را بر دامن داشت، چون دحیه علی علیه السلام را دید از جای برخاست و بر او درود فرستاد و گفت: ای امیر المؤمنین! بیا و سر پسر عمویت را به دامن بگیر، زیرا تو به این عمل سزاوارتری! علی علیه السلام بر زمین نشست و سر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر دامن نهاد، ناگهان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خواب بیدار شد و فرمود: ای ابو الحسن! بی جهت به نزد ما نیامده ای و حاجتی داری، عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدای شما باد، زمانی که به اینجا آمدم سر شما در دامن دحیه کلبی بود و او از جای برخاست و بر من سلام نمود و گفت بیا و سر پسر عمویت را بر دامن بگذار، چرا که تو از من سزاوارتری! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا او را شناختی؟ عرض کرد: آری او دحیه کلبی بود، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: او دحیه نبود، بلکه وی جبرئیل امین بود که به صورت دحیه درآمده بود. آن گاه علی علیه السلام عرض کرد: پدر و مادرم فدایت باد، هم اکنون انس به من خبر داد که شما فرموده اید: بهشت به چهار تن از امتم اشتیاق دارد! آن چهار تن کیستند؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که با انگشت به وی اشاره می نمود، فرمود: به خدا سوگند «انت

اولهم» تو نخستین فرد آنهایی و سه بار این جمله را تکرار کرد، علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله! پدر و مادرم فدایت باد آن سه نفر دیگر کیستند؟ فرمود: آن سه تن، مقداد، سلمان و ابو ذر می باشند.

انس می گوید: «روزی پیامبر(صلی الله علیه و آله وسلم) صدای مردی را که با صوت بلند قرآن می خواند، شنید و فرمود: «این صدای مردی تائب است که به واقع متوجه خداست»». پس صدای فرد دیگری را که با صوت بلند قرآن می خواند، شنید. فرمود: «این مرد به دروغ قرآن می خواند و تلاوتش از سر حقیقت نیست». پس از بررسی، آشکار شد نخستین فردی که پیامبر او را ستایش کرد مقداد است».(۳۸)

محمد تقی التستری، قاموس الرجال، ج ۹، ص ۱۱۴،

فَلَمَّا رَأَى عَلِيٌّ عَ خِذْلَانَ النَّاسِ إِيَّاهُ وَ تَرَكَهُمْ نُصْرَتَهُ وَ اجْتِمَاعَ كَلِمَتِهِمْ مَعَ أَبِي بَكْرٍ وَ طَاعَتَهُمْ لَهُ وَ تَعْظِيمَهُمْ إِيَّاهُ لَزِمَ بَيْتَهُ فَقَالَ عُمَرُ لِأَبِي بَكْرٍ مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تَبْعَثَ إِلَيْهِ فَيُبَايِعَ فَإِنَّهُ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ إِلَّا وَ قَدْ بَايَعَ غَيْرَهُ وَ غَيْرُ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعَةِ^{۱۳} وَ كَانَ أَبُو بَكْرٍ أَرْقَ الرَّجُلَيْنِ وَ أَرْفَقَهُمَا وَ أَدَاهُمَا^{۱۴} وَ أَبْعَدَهُمَا غَوْرًا وَ الْآخِرُ أَفْظَهُمَا [وَ أَغْلَظَهُمَا]^{۱۵} وَ أَجْفَاهُمَا فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ مَنْ نُرْسِلُ إِلَيْهِ فَقَالَ [عُمَرُ]^{۱۶} نُرْسِلُ إِلَيْهِ قُنْفُذًا وَ هُوَ رَجُلٌ فَظٌّ غَلِيظٌ جَافٌ مِنَ الطَّلَقَاءِ^{۱۷} أَحَدُ بَنِي عَدِيٍّ بْنِ كَعْبٍ فَأَرْسَلَهُ وَ أَرْسَلَ مَعَهُ أَعْوَانًا وَ انْطَلَقَ فَاسْتَأْذَنَ عَلَى عَلِيٍّ عَلِيٌّ عَ قَابَى أَنْ يَأْذَنَ لَهُمْ فَرَجَعَ أَصْحَابُ قُنْفُذٍ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ هُمَا [جَالِسَانِ]^{۱۸} فِي الْمَسْجِدِ وَ النَّاسُ حَوْلَهُمَا فَقَالُوا لَمْ يُؤْذَنْ^{۱۹} لَنَا فَقَالَ عُمَرُ أَذْهَبُوا فَإِنْ أْذَنَ لَكُمْ وَ إِلَّا فَادْخُلُوا [عَلَيْهِ]^{۲۰} بَغَيْرِ إِذْنٍ فَانْطَلَقُوا فَاسْتَأْذَنُوا فَقَالَتْ فَاطِمَةُ عَ أُحْرِجْ عَلَيْكُمْ^{۲۱} أَنْ تَدْخُلُوا عَلَى بَيْتِي [بَغَيْرِ إِذْنٍ]^{۲۲} فَرَجَعُوا وَ ثَبَتَ قُنْفُذُ الْمَلْعُونُ فَقَالُوا إِنَّ فَاطِمَةَ قَالَتْ كَذًا وَ كَذًا فَتَحَرَّجْنَا^{۲۳} أَنْ نَدْخُلَ بَيْتَهَا بَغَيْرِ

^{۱۳} «د»: فَإِنَّهُ لَمْ يَبْقَ أَحَدٌ إِلَّا قَدْ بَايَعَ إِلَّا أَهْلَ هَذَا الْبَيْتِ وَ هَؤُلَاءِ الْأَرْبَعَةِ.

^{۱۴} «ب»: أَبْرَهُمَا.

^{۱۵} الزيادة من «الف». و في «د» أَفْظَنَهُمَا مَكَانَ «أَفْظَهُمَا».

^{۱۶} الزيادة من «ب».

^{۱۷} «ب»: الطغام. و في الاحتجاج: أَحَدُ بَنِي تَيْم.

^{۱۸} الزيادة من «الف».

^{۱۹} «ب»: لَمْ يَأْذَنَ.

^{۲۰} الزيادة من «ب».

^{۲۱} حَرَجَ عَلَيْهِ أَيْ شَدَّدَ عَلَيْهِ.

^{۲۲} الزيادة من «ب».

^{۲۳} من هنا إلى قوله: «ثم انطلق بعلي عليه السلام...» (بعد صفحات) وردت العبارات في «د» هكذا: فقالوا: إِنَّ فَاطِمَةَ حَرَجَتْ عَلَيْنَا فَتَحَرَّجْنَا أَنْ

ندخل عليها بيتها بغير إذننا. فغضب عمر و قال:

ما لنا و للنساء!! ثُمَّ أَمَرَ أَنَا سَا حَوْلَهُ فَحَمَلُوا حِزْمَ الْحَطَبِ وَ حَمَلَ عُمَرُ مَعَهُمْ فَجَعَلُوهُ حَوْلَ مَنْزِلِهِ وَ فِيهِ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ ابْنَاهُمَا. ثُمَّ نَادَى عُمَرُ: يَا عَلِيُّ، وَ اللَّهُ لَتَخْرُجَنَّ فَلْتُبَايِعَنَّ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ عَلَيْكَ أَوْ لَأُضْرِمَنَّهَا عَلَيْكَ نَارًا!

فلم يجبه، فوضع عمر النار بالباب و هو متخوف أن يخرج علي عليه السلام بسيفه لما عرف من بأسه و شدته حتى احترق الباب، ثم قال لقنفذ: اقتحم عليه فاخرجه! فاقتحم هو و أصحابه و ثار علي عليه السلام إلى سيفه فسبقوا إليه و كاثروه فضبطوه و ألقوا في عنقه حبلا.

و جاءت فاطمة عليها السلام لتحول بينهم و بينه فضربها قنفذ بسوطه و اضغطت بين الباب فصاحت:

إِذْ فَغَضِبَ عُمَرُ وَقَالَ مَا لَنَا وَلِلنِّسَاءِ ثُمَّ أَمَرَ أَنَسًا حَوْلَهُ أَنْ يَحْمِلُوا الْحَطَبَ فَحَمَلُوا الْحَطَبَ وَحَمَلَ مَعَهُمْ عُمَرُ فَجَعَلُوهُ حَوْلَ مَنْزِلِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَابْنَيْهِمَا ع ثُمَّ نَادَى عُمَرُ حَتَّى أَسْمَعَ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ ع وَاللَّهِ لَتُخْرِجَنَّ يَا عَلِيُّ وَتُبَايِعَنَّ ٢٣ خَلِيفَةَ رَسُولِ اللَّهِ وَإِلَّا أَضْرَمْتُ عَلَيْكَ [بَيْتَكَ النَّارَ] ٢٥ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ ع ٢٦ يَا عُمَرُ مَا لَنَا وَلَكَ فَقَالَ أَفْتَحِيَ الْبَابَ وَإِلَّا أَحْرَقْنَا عَلَيْكُمْ بَيْتَكُمْ فَقَالَتْ يَا عُمَرُ أَمَا تَتَّقِي اللَّهَ تَدْخُلُ عَلَى بَيْتِي فَأَبَى أَنْ يَنْصَرِفَ وَدَعَا عُمَرُ بِالنَّارِ فَأَضْرَمَهَا فِي الْبَابِ ثُمَّ دَفَعَهُ فَدَخَلَ فَاسْتَقْبَلَتْهُ فَاطِمَةُ ع وَصَاحَتْ يَا أَبَتَاهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَرَفَعَ عُمَرُ السَّيْفَ وَهُوَ فِي غَمَدِهِ فَوَجَّأَ بِهِ جَنْبَهَا فَصَرَخَتْ يَا أَبَتَاهُ فَرَفَعَ السَّوْطَ فَضْرَبَ بِهِ ذِرَاعَهَا فَتَادَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَبْسُ مَا خَلَفَكَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَوَثَبَ عَلَيَّ ع فَأَخَذَ بَتَلَابِيهِ ثُمَّ نَتَرَهُ ٢٧ فَصَرَعَهُ وَجَّأَ أَنْفَهُ وَرَقَبَتَهُ وَهُمْ يَقْتُلُهُ فَذَكَرَ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ ص وَمَا أَوْصَاهُ بِهِ فَقَالَ وَالَّذِي كَرَّمَ مُحَمَّدًا بِالنُّبُوَّةِ يَا ابْنَ صُهَاك لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ وَعَهْدٌ عَهْدُهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ص لَعَلِمْتَ أَنَّكَ لَا تَدْخُلُ بَيْتِي فَأَرْسَلَ عُمَرُ يَسْتَعِثُّ فَاقْبَلُ النَّاسُ حَتَّى دَخَلُوا الدَّارَ وَثَارَ عَلِيُّ ع إِلَى سَيْفِهِ فَرَجَعَ قَتْفُهُ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَهُوَ يَتَخَوَّفُ أَنْ يَخْرُجَ عَلِيُّ ع [إِلَيْهِ] ٢٨ بِسَيْفِهِ لَمَّا قَدْ عَرَفَ مِنْ بَأْسِهِ وَشِدَّتِهِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لَقَنْتُكَ أَرْجِعْ فَإِنْ خَرَجَ وَإِلَّا فَاقْتَحِمْ ٢٩ عَلَيْهِ بَيْتَهُ فَإِنْ امْتَنَعَ فَأَضْرِمْ عَلَيْهِمْ بَيْتَهُمُ النَّارَ فَانْطَلَقَ قَتْفُهُ الْمَلْعُونُ فَاقْتَحِمَ هُوَ وَأَصْحَابُهُ بِغَيْرِ إِذْنٍ وَثَارَ عَلِيُّ ع إِلَى سَيْفِهِ فَسَبَقُوهُ إِلَيْهِ [وَكَاثَرُوهُ] ٣٠ وَهُمْ كَثِيرُونَ فَتَنَاولَ بَعْضُهُمْ سِيُوفَهُمْ فَكَاثَرُوهُ [وَضَبُّوهُ] ٣١ فَالْقُوا فِي عُنُقِهِ حَبَلًا وَحَالَاتَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ فَاطِمَةُ ع عِنْدَ بَابِ الْبَيْتِ فَضَرَبَهَا قَتْفُهُ الْمَلْعُونُ بِالسَّوْطِ ٣٢ فَمَاتَتْ حِينَ مَاتَتْ وَإِنْ فِي عَضْدِهَا كَمِثْلِ الدَّمْلَجِ مِنْ ضَرْبَتِهِ لَعَنَهُ اللَّهُ [وَلَعَنَ مِنْ بَعَثَ بِهِ] ٣٣ ثُمَّ انْطَلَقَ بِعَلِيِّ ع يُعْتَلُّ عَتَلًا ٣٤ حَتَّى انْتَهَى بِهِ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ قَائِمٌ بِالسَّيْفِ عَلَى رَأْسِهِ ٣٥ وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَأَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَسَالِمُ مَوْلَى أَبِي حُذَيْفَةَ وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ وَالْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ وَأَسِيدُ بْنُ حُصَيْنٍ ٣٦ وَبَشِيرُ بْنُ سَعْدٍ وَسَائِرُ النَّاسِ [جُلُوسٌ] ٣٧ حَوْلَ أَبِي بَكْرٍ عَلَيْهِمُ السَّلَاحُ قَالَ ٣٨ قُلْتُ لِسَلْمَانَ أَدْخَلُوا عَلَيَّ فَاطِمَةَ ع

يا أبتاه يا رسول الله!! و ألفت جنينا ميتا و أثر سوط قنفذ في عضدها مثل الدملاج.
و في الاحتجاج: فحرجتنا أن ندخل عليها البيت بغير إذن منها. و «تحرجنا» أي تجنبا الإثم و الحرج.
٢٤ «ب»: ليخرجن و ليبايعن.

٢٥ الزيادة من «ب»: و في الاحتجاج: أو لأضرمن عليك بيتك نارا.

٢٦ من هنا إلى قوله «حتى دخلوا الدار و ثار علي عليه السلام بسيفه» ليس في «ب».

٢٧ أي جذبه بشدة.

٢٨ الزيادة من «ب».

٢٩ «ب»: فاهجم.

٣٠ الزيادة من «الف».

٣١ الزيادة من «ب» خ ل. و في الاحتجاج: فضبطوه و ألقوا في عنقه حبلا أسود!!

٣٢ «ب»: بسوط كان معه. و في الاحتجاج: بالسوط على عضدها في أثره في عضدها من ذلك مثل الدملاج من ضرب قنفذ إياها فأرسل أبو بكر إلى قنفذ: «اضربها!! فألجأها إلى عضادة باب بيتها، فدفعها فكسر ضلعا من جنبها و ألفت جنينا من بطنها فلم تنزل صاحبة فراش حتى ماتت من ذلك شهيدة.

٣٣ الزيادة من «ب»: و بعث به أي أرسله مع غيره.

٣٤ أي يجذب جذبا و يجز جزا عنيفا، و في «الف» خ ل: يتل مكان يعتل و معناهما واحد. و في الاحتجاج:

ثم انطلقوا بعلي عليه السلام ملتبيا بحبل حتى انتهوا به إلى أبي بكر.

٣٥ «ب»: على رأس أبي بكر بالسيف.

٣٦ «الف»: حضير.

٣٧ الزيادة من «ب»: و في «د»: قد سلوا السيوف.

٣٨ في «د» هكذا: فقلت لسلمان: أحرقوا باب فاطمة و دخلوا عليها بغير إذن؟

القاتل هو سليم، و قد نظم العلامة الفقيه السيد محمد بن السيد مهدي القزويني المتوفى ١٣٣٥ هـ هذا الموضع من كلام سليم في ارجوزته حيث يقول:

بَغِيرِ إِذْنٍ قَالَ إِي وَ اللّٰهَ وَمَا عَلَيَّهَا مِنْ خَمَارٍ فَنَادَتْ وَ أَبْتَاهُ وَ رَسُولَ اللّٰهِ يَا أَبْتَاهُ فَلَبِثْسَ مَا خَلَفَكَ أَبُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ عَيْنَاكَ لَمْ تَتَفَقَّأْ فِي قَبْرِكَ تُنَادِي بِأَعْلَى صَوْتِهَا فَلَقَدْ رَأَيْتُ

القائل هو سليم، و قد نظم العلامة الفقيه السيّد محمد بن السيّد مهدي القزويني المتوفى ١٣٣٥ هـ هذا الموضع من كلام سليم في ارجوزته حيث يقول:

يا عجباً يستأذن الأمين	عليهم و يهجم الخئون
قال سليم: قلت يا سلمان	هل هجموا و لم يك استيذان
فقال: اي و عزة الجبار	و ما على الزهراء من خمار
لكنّها لاذت وراء الباب	رعاية للستر و الحجاب
فمذ رأوها عصروها عصرة	كادت بنفسى أن تموت حسرة

يا عجباً يستأذن الأمين	عليهم و يهجم الخئون
قال سليم: قلت يا سلمان	هل هجموا و لم يك استيذان
فقال: اي و عزة الجبار	و ما على الزهراء من خمار
لكنّها لاذت وراء الباب	رعاية للستر و الحجاب
فمذ رأوها عصروها عصرة	كادت بنفسى أن تموت حسرة
تصيح يا فضة سديني	فقد و ربّي قتلوا جنيني
فأسقطت بنت الهدى و حزنا	جنينها ذاك المسمّى محسنا
و لم يرعها كلّما قد فعلوا	لكنّها قد خرجت تولول
فانبعثت تصيح بين الناس	خلّوه أو لأكشفنّ راسي

راجع وفاة الصديقة الطاهرة للمقرّم: ص ٤٩. رياض المدح و الثناء، للشيخ حسين علي آل الشيخ سليمان البلادي البحراني: ص ٣.

تصحیح یا فضة سندی	فقد و ربی قتلوا جنینی
فأسقطت بنت الهدی وا حزنا	جنینها ذاک المسمی محسنا
و لم یرعها کما قد فعلوا	لکنها قد خرجت تولول
فانبعث تصحیح بین الناس	خلوه أو لأکشفن راسی

أَبَا بَكْرٍ وَمَنْ حَوْلَهُ يَبْكُونَ [وَيَتَحَيُّونَ] ^{٣٩} مَا فِيهِمْ إِلَّا بَاكِ غَيْرِ عُمَرَ وَ خَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ وَ عُمَرُ يَقُولُ إِنَّا لَسْنَا مِنَ النِّسَاءِ وَ رَأَيْنَ فِي شَيْءٍ قَالَ فَانْتَهَوْا بِعَلِيٍّ عَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ وَ هُوَ يَقُولُ أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ وَقَعَ سَيْفِي فِي يَدِي لَعَلِمْتُمْ أَنَّكُمْ لَمْ تَصْلُوا إِلَى هَذَا أَبَدًا أَمَا وَ اللَّهُ مَا أَلُومُ نَفْسِي فِي جِهَادِكُمْ ^{٤٠} وَ لَوْ كُنْتُ اسْتَمَكَنْتُ مِنَ الْأَرْبَعِينَ رَجُلًا لَفَرَّقْتُ جَمَاعَتَكُمْ وَ لَكِنْ لَعَنَ اللَّهُ أَقْوَامًا بَايَعُونِي ثُمَّ خَذَلُونِي [وَلَمَّا أَنْ بَصُرَ بِهِ أَبُو بَكْرٍ صَاحَ خَلُّوا سَبِيلَهُ فَقَالَ عَلِيُّ عَ يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَسْرَعَ مَا تَوَثَّبْتُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ بِأَيِّ حَقٍّ وَ بِأَيِّ مَنَزِلَةٍ دَعَوْتَ النَّاسَ إِلَى بَيْعَتِكَ أَلَمْ تُبَايِعْنِي بِالْأَمْسِ بِأَمْرِ اللَّهِ وَ أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ] ^{٤١} وَ قَدْ كَانَ قُنْفُذٌ لَعَنَهُ اللَّهُ ضَرَبَ فَاطِمَةَ عَ بِالسُّوْطِ حِينَ حَالَتْ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ زَوْجِهَا وَ أَرْسَلَ إِلَيْهِ عُمَرُ إِنْ حَالَتْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ فَاطِمَةُ فَاضْرِبْهَا فَالْجَاهُ قُنْفُذٌ لَعَنَهُ اللَّهُ إِلَى عِصَادَةِ بَابِ بَيْتِهَا وَ دَفَعَهَا فَكَسَرَ ضِلْعَهَا مِنْ جَنْبِهَا ^{٤٢} فَالْقَتَ جَنِينًا مِنْ بَطْنِهَا فَلَمْ تَزَلْ صَاحِبَةً فِرَاشٍ حَتَّى مَاتَتْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهَا مِنْ ذَلِكَ شَهِيدَةً قَالَ وَ لَمَّا انْتَهَى بِعَلِيٍّ عَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ انْتَهَرَهُ عُمَرُ وَ قَالَ لَهُ بَايِعْ [وَدَعَا عَنْكَ هَذِهِ الْأَبَاطِيلَ] ^{٤٣} فَقَالَ لَهُ عَ فَإِنْ لَمْ أَفْعَلْ فَمَا أَنْتُمْ صَانِعُونَ قَالُوا نَقْتُلُكَ ذَلًّا وَ صَغَارًا فَقَالَ إِذَا تَقَتَّلُونَ عَبْدَ اللَّهِ وَ أَخَا رَسُولِهِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ أَمَا عَبْدُ اللَّهِ فَنَعَمْ وَ أَمَا أَخُو رَسُولِ اللَّهِ فَمَا نَقْرُ ^{٤٤} بِهِذَا قَالَ أ تَجْحَدُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَ أَخِي بَيْنِي وَ بَيْنَهُ قَالَ نَعَمْ فَأَعَادَ ذَلِكَ عَلَيْهِمْ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَيْهِمْ عَلِيُّ عَ فَقَالَ يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ أَنْشِدُكُمْ اللَّهُ أَسْمِعْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ صَ يَقُولُ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ كَذًا وَ كَذًا [وَفِي غَزْوَةِ تَبُوكَ كَذًا وَ كَذًا] ^{٤٥} فَلَمْ يَدْعُ عَ شَيْئًا قَالَهُ فِيهِ رَسُولُ اللَّهِ صَ عَلَانِيَةً لِلْعَامَةِ إِلَّا ذَكَرَهُمْ إِيَّاهُ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ فَلَمَّا تَخَوَّفَ أَبُو بَكْرٍ أَنْ يَنْصُرَهُ النَّاسُ وَ أَنْ يَمْنَعُوهُ بَادِرَهُمْ فَقَالَ [لَهُ] ^{٤٦} كُلُّ مَا قُلْتَ حَقٌّ قَدْ سَمِعْنَاهُ بِأَذَانِنَا [وَعَرَفْنَاهُ] ^{٤٧} وَ وَعَتَهُ قُلُوبُنَا وَ لَكِنْ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَ يَقُولُ بَعْدَ هَذَا إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ اصْطَفَانَا اللَّهُ [وَأَكْرَمَنَا] ^{٤٨} وَ اخْتَارَ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ النَّبُوَّةَ وَ الْخِلَافَةَ فَقَالَ عَلِيُّ عَ هَلْ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَ شَهِدَ هَذَا مَعَكَ فَقَالَ عُمَرُ صَدَقَ

^{٣٩} الزيادة من «ب».

^{٤٠} في الاحتجاج: أَمَا وَ اللَّهُ لَوْ وَقَعَ سَيْفِي بِيَدِي لَعَلِمْتُمْ أَنَّكُمْ لَنْ تَصْلُوا إِلَى هَذَا جِزَاءَ مَنِّي وَ بِاللَّهِ لَا أَلُومُ نَفْسِي فِي جِهَدِ.

^{٤١} الزيادة من «الف».

^{٤٢} «د»: أَلْجَاهَا إِلَى عِصَادَةِ بَابِهَا فَاضْغَطَهَا فَتَكْسَرُ ضِلْعًا مِنْ أَضْلَاعِهَا.

^{٤٣} الزيادة من «الف».

^{٤٤} «ب»: «فَمَا نَعْرِفُكَ. وَ فِي الْاِحْتِجَاجِ: أَمَا عَبْدُ اللَّهِ فَنَعَمْ كُلُّنَا عِبِيدُ اللَّهِ وَ أَمَا أَخُو رَسُولِهِ فَلَا نَقْرَ لَكَ بِهِ.

^{٤٥} الزيادة من «ب».

^{٤٦} الزيادة من «ب». وَ فِي «د»: فَقَالَ مُبَادِرًا: نَعَمْ، كُلُّمَا قُلْتَ حَقٌّ.

^{٤٧} الزيادة من «ب».

^{٤٨} الزيادة من «الف».

خَلِيفَةُ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ سَمِعْتُهُ مِنْهُ كَمَا قَالَ وَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ وَ سَالِمٌ مَوْلَى أَبِي حَذِيفَةَ وَمُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ [صَدَقَ] ٤٩ قَدْ سَمِعْنَا ذَلِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَ لَهُمْ عَلِيُّ ع لَقَدْ وَفَيْتُمْ بِصَحِيفَتِكُمْ [الْمَلْعُونَةَ] ٥٠ الَّتِي تَعَاهَدْتُمْ ٥١ عَلَيْهَا فِي الْكُفَّةِ إِنْ قَتَلَ اللَّهُ مُحَمَّدًا أَوْ مَاتَ لَتَزُونَ ٥٢ هَذَا الْأَمْرَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ فَمَا عَلِمَكَ بِذَلِكَ مَا أَطْلَعْنَاكَ عَلَيْهَا ٥٣ فَقَالَ ع أَنْتَ يَا زُبَيْرُ وَأَنْتَ يَا سَلْمَانَ وَأَنْتَ يَا أَبَا ذَرٍّ وَأَنْتَ يَا مَقْدَادُ أَسْأَلُكُمْ بِاللَّهِ وَبِالْإِسْلَامِ [أَمَا] ٥٤ سَمِعْتُمْ رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ ذَلِكَ وَأَنْتُمْ تَسْمَعُونَ إِنْ فَلَانَا وَفُلَانًا حَتَّى عَدَّ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةَ ٥٥ قَدْ كَتَبُوا بَيْنَهُمْ كِتَابًا وَتَعَاهَدُوا فِيهِ وَتَعَاهَدُوا [أَيْمَانًا] ٥٦ عَلَى مَا صَنَعُوا [إِنْ قُتِلْتُ أَوْ مِتُّ] ٥٧ فَقَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ قَدْ سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ ص يَقُولُ ذَلِكَ لَكَ إِنَّهُمْ قَدْ تَعَاهَدُوا وَتَعَاهَدُوا عَلَى مَا صَنَعُوا وَكَتَبُوا بَيْنَهُمْ كِتَابًا إِنْ قُتِلْتُ أَوْ مِتُّ [أَنْ يَتَظَاهَرُوا عَلَيْكَ وَ] ٥٨ أَنْ يَزُورُوا عَنْكَ هَذَا يَا عَلِيُّ قُلْتُ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرُنِي إِذَا كَانَ ذَلِكَ [أَنْ أَفْعَلَ فَقَالَ لَكَ] ٥٩ إِنْ وَجَدْتُمْ عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا فَجَاهِدْهُمْ وَنَابِذْهُمْ وَ إِنْ [أَنْتَ] ٦٠ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَبَايِعْ وَاحْقِنْ دَمَكَ فَقَالَ عَلِيُّ ع أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ أَوْلَيْكَ الْأَرْبَعِينَ رَجُلًا الَّذِينَ بَايَعُونِي وَقَفُوا لِي لَجَاهَدْتُكُمْ فِي اللَّهِ وَلَكِنْ أَمَا ٦١ وَاللَّهِ لَا يَنَالُهَا أَحَدٌ مِنْ عَقِيبِكُمْ ٦٢ إِلَى يَوْمِ

٤٩ الزيادة من «ب» خ ل.

٥٠ الزيادة من «الف» خ ل. و العبارة في «د» هكذا: فضحك أمير المؤمنين عليه السلام و قال: الله أكبر، ما أشد ما وفيتم بصحيفتكم الملعونة التي تعاهدتم و تعاهدتم عليها في الكعبة.

٥١ «ب»: تعاهدتم.

٥٢ زوى عنه حقه: منعه إياه.

٥٣ روى في البحار ج ٢٨ ص ١١١-٩٦ تفصيل المعاهدة ضد الخلافة و كتابة الصحيفة الملعونة، و محتوى الصحيفة كل ذلك نقلا عن حذيفة بن اليمان الذي كان ممن عايش القضايا و تفحص عن جزئياتها.

و ملخص ذلك أن أول من تعاهد على غصب الخلافة هو أبو بكر و عمر و كان الأساس الذي تعاهدوا عليه و ارتكز عليه سائر معاهداتهم هو: «إن مات محمد أو قتل نزوى هذا الأمر عن أهل بيته فلا يصل أحد منهم الخلافة ما بقينا». ثم اتصل بهما أبو عبيدة الجراح و معاذ بن جبل و أخيرا التحق بهم سالم مولى أبي حذيفة و صاروا خمسة، فاجتمعوا و دخلوا الكعبة فكتبوا بينهم كتابا: «إن مات محمد أو قتل ...» و كانت عائشة و حفصة عيinin لأبويهما في منزل رسول الله صلى الله عليه و آله في جميع القضايا.

ثم إن أبو بكر و عمر اجتمعا و أرسلوا إلى جماعة الطلقاء و المنافقين و دار الكلام فيما بينهم و أعدوا الخطاب و أجالوا الرأي فاتفقوا على أن ينفروا بالنبي صلى الله عليه و آله و آله نافته على عقبة هرشى عند منصرفه من حجة الوداع و هي في طريق مكة قريبة من الجحفة. و كان المتصددين لنفر النافذة أربعة عشر رجلا و قد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك.

فتقدم الأمر من الله في غدیر خم بنصب أمير المؤمنين عليه السلام. و لما دنا رسول الله صلى الله عليه و آله من عقبة هرشى تقدم القوم فتواروا في ثنية العقبة إلا أن الله صرف الشر عن نبيه و فضح أولئك الأربعة عشر.

فلما دخلوا المدينة اجتمعوا جميعا في دار أبي بكر و كتبوا صحيفة بينهم على ذكر ما تعاهدوا عليه في هذا الأمر. و كان أول ما في الصحيفة النكت لولاية علي بن أبي طالب عليه السلام و أن الأمر إلى أبي بكر و عمر و أبي عبيدة و سالم معهم ليس بخارج منهم و شهد بذلك أربعة و ثلاثون رجلا: هؤلاء أصحاب العقبة و عشرون رجلا آخر منهم أبو سفيان، عكرمة بن أبي جهل، صفوان بن أمية بن خلف، سعيد بن العاص، خالد بن الوليد، عياش بن أبي ربيعة، بشير بن سعد، سهيل بن عمرو، حكيم بن حزام، صهيب بن سنان، أبو الأعور الأسلمي، مطيع بن الأسود المدري. و هؤلاء كانوا رؤساء القبائل و أشرافها، و ما من رجل من هؤلاء إلا و معه من الناس خلق عظيم يسمعون له و يطيعون، و كان الكاتب سعيد بن العاص الأموي فكتب هو الصحيفة باتفاق منهم في المحرم سنة عشرة من الهجرة. ثم دفعت الصحيفة إلى أبي عبيدة بن الجراح فوجه بها إلى مكة فلم تزل الصحيفة في الكعبة مدفونة إلى أوان عمر بن الخطاب فاستخرجها من موضعها.

٥٤ الزيادة من «الف».

٥٥ «ب»: عد هؤلاء الأربعة.

٥٦ الزيادة من «ب».

٥٧ الزيادة من «ب». و في «د»: و كتبوا بينهم كتابا: إن هلك محمد أن يتظاهروا على أهل بيتي حتى يزيلوا هذا الأمر عنهم.

٥٨ الزيادة من «ب».

٥٩ الزيادة من «الف».

٦٠ الزيادة من «الف».

٦١ «ب»: فقال له عمر، مكان «و لكن أما». و في «د»: أما و الله لقد أزلتموها عن أهل بيت نبيكم و لا ينالها أحد من عقبكم إلى يوم القيامة. ثم التفت إلى قبر رسول الله صلى الله عليه و آله و آله فنادى: يا بن عم، إن القوم استضعفوني و كادوا يقتلونني، فالمعذرة إلى الله ثم إليك. ثم تناول إلى أبي بكر فبايعه.

٦٢ «ب»: أعقابكم.

الْقِيَامَةِ وَفِيمَا يُكَذِّبُ^{٦٣} قَوْلَكُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص قَوْلُهُ تَعَالَى - أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا^{٦٤} فَالْكِتَابُ النُّبُوَّةُ وَالْحِكْمَةُ السُّنَّةُ وَالْمُلْكُ الْخَلَافَةُ وَنَحْنُ آلُ إِبْرَاهِيمَ فَقَامَ الْمَقْدَادُ فَقَالَ يَا عَلِيُّ بِمَا تَأْمُرُنِي وَاللَّهِ إِنْ أَمَرْتَنِي لِأَضْرِبَنَّ بِسَيْفِي وَإِنْ أَمَرْتَنِي كَفَفْتُ فَقَالَ عَلِيُّ ع كَفَّ يَا مَقْدَادُ وَاذْكُرْ عَهْدَ رَسُولِ اللَّهِ وَ مَا أَوْصَاكَ بِهِ فَقُمْتُ^{٦٥} وَقُلْتُ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ أَنِّي أَعْلَمُ أَنِّي أَدْفَعُ ضِيْمًا وَأَعِزُّ لِلَّهِ دِينًا لَوْضَعْتُ سَيْفِي عَلَى عُنُقِي ثُمَّ ضَرَبْتُ بِهِ قُدْمًا قُدْمًا أَتَتَّبِعُونَ عَلَى أَخِي رَسُولِ اللَّهِ ص وَ وَصِيهِ وَ خَلِيفَتِهِ فِي أُمَّتِهِ وَ أَبِي وَلَدِهِ فَأَبَشَرُوا بِالْبَلَاءِ وَ أَفْنَطُوا مِنَ الرِّخَاءِ وَ قَامَ أَبُو ذَرٍّ فَقَالَ أَيَّتُهَا الْأُمَّةُ الْمُتَحِيرَةُ بَعْدَ نَبِيِّهَا الْمَخْذُولَةِ بَعْضِيَانَهَا إِنْ اللَّهَ يَقُولُ - إِنْ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ. ذُرِّيَّةَ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ^{٦٦} وَ آلُ مُحَمَّدٍ الْأَخْلَافُ مِنْ نُوحٍ وَ آلُ إِبْرَاهِيمَ مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَ الصَّفْوَةُ وَ السَّلَالَةُ مِنْ إِسْمَاعِيلَ وَ عَتْرَةُ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ أَهْلُ بَيْتِ النُّبُوَّةِ وَ مَوْضِعُ الرِّسَالَةِ وَ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمْ كَالسَّمَاءِ الْمَرْفُوعَةِ وَ الْجِبَالِ الْمَنْصُوبَةِ وَ الْكَعْبَةِ الْمُسْتَوْرَةِ وَ الْعَيْنِ الصَّافِيَةِ وَ النُّجُومِ الْهَادِيَةِ وَ الشَّجَرَةِ الْمُبَارَكَةِ أَضَاءَ نُورِهَا وَ بُورِكَ زَيْتُهَا - مُحَمَّدٌ خَاتَمُ الْأَنْبِيَاءِ وَ سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ وَ عَلِيُّ وَصِيُّ الْأَوْصِيَاءِ وَ إِمَامُ الْمُتَّقِينَ وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ وَ هُوَ الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ وَ الْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ وَ وَصِيُّ مُحَمَّدٍ وَ وَارِثُ عِلْمِهِ وَ أَوْلَى النَّاسِ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَا قَالَ اللَّهُ - النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ^{٦٧} فَقَدِمُوا مِنْ قَدَمِ اللَّهِ وَ أَخْرَوْا مِنْ آخِرِ اللَّهِ وَ اجْعَلُوا الْوَلَايَةَ وَ الْوَرَاثَةَ^{٦٨} لِمَنْ جَعَلَ اللَّهُ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ لِأَبِي بَكْرٍ وَ هُوَ جَالِسٌ فَوْقَ الْمِنْبَرِ مَا يُجْلِسُكَ فَوْقَ الْمِنْبَرِ وَ هَذَا جَالِسٌ مُحَارِبٌ لَا يَقُومُ فَيُبَايِعُكَ أَوْ تَأْمُرُ بِهِ فَنَضْرِبُ عَنْقَهُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ ع قَائِمَانِ فَلَمَّا سَمِعَا مَقَالَ عُمَرَ بَكِيًّا فَضْمَهُمَا ع إِلَى صَدْرِهِ فَقَالَ لَا تَبْكِيَا فَوَاللَّهِ مَا يَقْدِرَانِ عَلَى قَتْلِ أَيْبِكُمَا وَ أَقْبَلْتُ أَمْ أَيْمَنَ حَاضِنَةُ رَسُولِ اللَّهِ ص فَقَالَتْ يَا أَبَا بَكْرٍ مَا أَسْرَعَ مَا أَبْدَيْتُمْ حَسَدَكُمْ وَ نِفَاقَكُمْ فَأَمْرٌ بِهَا عُمَرُ فَأَخْرَجَتْ مِنَ الْمَسْجِدِ وَ قَالَ مَا لَنَا وَ لِلنِّسَاءِ وَ قَامَ بَرِيدَةُ الْأَسْلَمِيَّةُ وَ قَالَ أَ تَتَّبِ يَا عُمَرُ عَلَى أَخِي رَسُولِ اللَّهِ ص وَ أَبِي وَلَدِهِ وَ أَنْتَ الَّذِي نَعْرِفُكَ فِي قَرَيْشٍ بِمَا نَعْرِفُكَ أَلَسْتُمْ قَالُوا لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ ص أَنْطَلَقَا إِلَى عَلِيٍّ وَ سَلِمًا عَلَيْهِ بِإِمْرَةِ الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْتُمَا أَعَنْ أَمْرَ اللَّهِ وَ أَمْرَ رَسُولِهِ قَالَ نَعَمْ

وقتی علی علیه السلام خوار کردن مردم و ترک یاری او را، و متحشدنشان با ابو بکر و اطاعت و تعظیمشان نسبت به او را دید، خانه نشینی اختیار کرد.

^{٦٣} من هنا إلى قوله «فَضْرِبَ عَلَيْهَا أَبُو بَكْرٍ وَ رَضِيَ بِذَلِكَ مِنْهُ» لَا يَوْجَدُ فِي «ب».

^{٦٤} سورة النساء: الآية ٥٤.

^{٦٥} القائل هو سلمان.

^{٦٦} سورة آل عمران: الآيتان ٣٣ و ٣٤.

^{٦٧} سورة الأحزاب: الآية ٦.

^{٦٨} «الف»: الوزارة.

عمر به ابو بکر گفت: چه مانعی داری که سراغ علی بفرستی تا بیعت کند، چرا که کسی جز او و این چهار نفر^{۶۹} باقی نمانده مگر آنکه بیعت کرده‌اند.

ابو بکر در میان آن دو نرمخوتر و سازشکارتر و زرنگ‌تر و دوراندیش‌تر بود، و دیگری (عمر) تندخوتر و غلیظ‌تر و خشن‌تر بود. ابو بکر گفت: چه کسی را سراغ او بفرستیم؟ عمر گفت: قنفذ را می‌فرستیم. او مردی تندخو و غلیظ و خشن و از آزادشدگان است و نیز از طایفه بنی عدی بن کعب است.^{۷۰}

ابو بکر، قنفذ را نزد امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و عده‌ای کمک نیز به همراهش قرار داد.

او آمد تا در خانه حضرت و اجازه ورود خواست، ولی حضرت به آنان اجازه نداد.

اصحاب قنفذ به نزد ابو بکر و عمر برگشتند در حالی که آنان در مسجد نشسته بودند و مردم اطراف آن دو بودند و گفتند: به ما اجازه داده نشد. عمر گفت: بروید، اگر به شما اجازه داد وارد شوید و گر نه بدون اجازه وارد شوید.

آنها آمدند و اجازه خواستند. حضرت زهرا علیها السلام فرمود: «به شما اجازه نمی‌دهم بدون اجازه وارد خانه من شوید». همراهان او برگشتند ولی خود قنفذ ملعون آنجا ماند.

آنان (به ابو بکر و عمر) گفتند: فاطمه چنین گفت، و ما از اینکه بدون اجازه وارد خانه‌اش شویم خودداری کردیم. عمر عصبانی شد و گفت: ما را با زنان چه کار است!! سپس به مردمی که اطرافش بودند دستور داد تا هیزم بیاورند. آنان هیزم برداشتند^{۷۱} و خود عمر نیز همراه آنان هیزم برداشت و آنها را اطراف خانه علی و فاطمه و فرزندان‌شان علیهم السلام قرار دادند. سپس عمر ندا کرد بطوری که علی و فاطمه علیهما السلام بشنوند و گفت:

«بخدا قسم ای علی باید خارج شوی و با خلیفه پیامبر بیعت کنی و گر نه خانه را با خودتان به آتش می‌کشم!» حضرت زهرا علیها السلام فرمود: ای عمر، ما را با تو چه کار است؟ جواب داد: در را باز کن و گر نه خانه‌تان را به آتش می‌کشیم! فرمود: «ای عمر، از خدا نمی‌ترسی که به خانه من وارد می‌شوی»^{۷۲}؟! ولی عمر ابا کرد از اینکه برگردد^{۷۳}.

^{۶۹} «د»: جز اهل این خانه و این چهار نفر.

^{۷۰} لازم به تذکر است که عمر نیز از همین طایفه است.

^{۷۱} «د»: بسته‌های هیزم حمل کردند!!

^{۷۲} کلمه «تدخل علی بیتی» را می‌توان به معنای «به خانه‌ام هجوم می‌آوری» هم گرفت.

^{۷۳} «د»: ولی حضرت جواب عمر را نداد.

آتش زدن در خانه و مجروح شدن حضرت زهرا علیها السلام بدست عمر

عمر آتش طلبید و آن را بر در خانه شعله ور ساخت و سپس در را فشار داد و باز کرد و داخل شد^{۷۴}! حضرت زهرا علیها السلام در مقابل او در آمد و فریاد زد: «یا ابتاه، یا رسول الله!» عمر شمشیر را در حالی که در غلافش بود بلند کرد و به پهلوی حضرت زد. آن حضرت ناله کرد: «یا ابتاه!» عمر تازیانه را بلند کرد و به بازوی حضرت زد. آن حضرت صدا زد: «یا رسول الله، ابو بکر و عمر با بازماندگانت چه بد رفتاری کردند!»

دفاع امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت زهرا علیها السلام

علی علیه السلام ناگهان از جا برخاست و گریبان عمر را گرفت و او را به شدت کشید و بر زمین زد و بر بینی و گردنش کوبید و خواست او را بکشد. ولی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و وصیتی را که به او کرده بود بیاد آورد و فرمود: «ای پسر صُهاک^{۷۵}، قسم به آنکه محمد را به پیامبری مبعوث نمود، اگر نبود مقدری که از طرف خداوند گذشته و عهده که پیامبر با من نموده است می دانستی که تو نمی توانی به خانه من داخل شوی».

دستور ابو بکر برای حمله و آتش زدن خانه

عمر فرستاد و کمک خواست. مردم هم آمدند تا داخل خانه شدند، و امیر المؤمنین علیه السلام هم سراغ شمشیرش رفت.

قنفذ نزد ابو بکر برگشت در حالی که می ترسید علی علیه السلام با شمشیر سراغش بیاید چرا که شجاعت و شدت عمل آن حضرت را می دانست.

ابو بکر به قنفذ گفت: «برگرد، اگر از خانه بیرون آمد (دست نگه دار) و گر نه در خانه اش به او هجوم بیاور، و اگر مانع شد خانه را بر سرشان به آتش بکشید!» قنفذ ملعون آمد و با اصحابش بدون اجازه به خانه هجوم آوردند. علی علیه السلام سراغ شمشیرش رفت، ولی آنان زودتر به طرف شمشیر آن حضرت رفتند، و با عده زیادشان بر سر او ریختند.

عده ای شمشیرها را بدست گرفتند و بر آن حضرت حمله ور شدند و او را گرفتند و بر گردن او طنابی انداختند!!^{۷۶}

^{۷۴} «د»: عمر آتش را کنار درب خانه قرار داد در حالی که می ترسید علی علیه السلام با شمشیرش خارج شود چرا که شجاعت و شدت او را می شناخت، تا آنکه درب خانه آتش گرفت.

^{۷۵} «صهاک، نام مادر عمر است که در پاورقی ۵۱ همین حدیث تفصیل آن خواهد آمد.

^{۷۶} در کتاب احتجاج چنین است: بر گردن او طناب سیاهی انداختند!! و در «د» دستور حمله به خانه از قول عمر پس از به آتش کشیدن درب خانه ذکر شده است که به قنفذ گفت: بر او حمله کن و او را بیرون بیاور.

مجروح شدن حضرت زهرا علیها السلام بدست قنفذ

حضرت زهرا علیها السلام جلو در خانه، بین مردم و امیر المؤمنین علیه السلام مانع شد. قنفذ ملعون با تازیانه به آن حضرت زد، بطوری که وقتی حضرت از دنیا می رفت در بازویش از زدن او اثری مثل دستبند بر جای مانده بود^{۷۷}. خداوند قنفذ را و کسی که او را فرستاد لعنت کند.

۴ بیعت اجباری امیر المؤمنین علیه السلام

علی علیه السلام، از خانه تا مسجد

سپس علی علیه السلام را بردند و به شدت او را می کشیدند، تا آنکه نزد ابو بکر رسانیدند. و این در حالی بود که عمر بالای سر ابو بکر با شمشیر ایستاده بود، و خالد بن ولید و

ابو عبیده بن جراح و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعید و سایر مردم در اطراف ابو بکر نشسته بودند و اسلحه همراهشان بود^{۷۸}.

ورود بی اجازه به خانه حضرت زهرا علیها السلام

سلیم می گوید: به سلمان گفتم^{۷۹}: آیا بدون اجازه به خانه فاطمه علیها السلام وارد شدند؟! گفت: آری بخدا قسم، و این در حالی بود که «خمار»^{۸۱} نداشت. حضرت زهرا علیها السلام صدا زد: «وا ابتاه، و رسول الله، ای پدر، ابو بکر و عمر بعد از تو

^{۷۷} «د»: حضرت زهرا علیها السلام آمد تا بین مردم و امیر المؤمنین علیه السلام مانع شود. قنفذ با تازیانه اش به او زد و بین در مورد فشار قرار گرفت و فریاد زد: «یا ابتاه، یا رسول الله». و جنین کشته شده را سقط کرد، و تازیانه قنفذ در بازوی او مثل دستبند اثر کرد. در کتاب احتجاج عبارت چنین است: با تازیانه بر بازویش زد و اثر آن- بخاطر زدن قنفذ- در بازوی آن حضرت مثل دستبند باقی ماند. ابو بکر سراغ قنفذ فرستاد که «فاطمه را بزن!» قنفذ او را به طرف چهارچوب درب خانه کشانید و سپس درب را فشار داد و استخوانی از پهلوی شکست و جینی سقط کرد. در نتیجه دائما در بستر بود تا در اثر همان شهید شد.

^{۷۸} «د»: و شمشیرها را کشیده بودند.

^{۷۹} این قطعه از حدیث سلیم را علامه سید محمد بن مهدی قزوینی در اشعار عربی خود آورده که در مجالس عزاداری بسیار خوانده می شود: یا عجبا یستأذن الامین* علیهم و یهجم الخون قال سلیم: قلت: یا سلمان* هل هجموا و لم یك استیذان فقال: ای و عزة الجبار* و ما علی الزهراء من خمار لکنها لا ذلت وراء الباب* رعاية للستر و الحجاب فمز رأوها عصروها عصرة* کادت بنفسی أن تموت حسرة تصیح یا فضة سندینی* فقد و ربی قتلوا جینی فاسقطت بنت الهدی و حزنا* جنینها ذاك المسمی محسنا و لم یرعها کما قد فعلوا* لکنها قد خرجت تولول فانبعثت تصیح بین الناس* خلوه او لا کشفن راسی به کتاب «وفاة الصديقة الطاهرة» تألیف سید عبد الرزاق مرقم: ص ۴۹، و کتاب «ریاض المدح و الثناء» تألیف شیخ حسین بن علی بلادی: ص ۳ مراجعه شود.

^{۸۰} «د»: آیا در خانه حضرت زهرا علیها السلام را آتش زدند و بدون اجازه به خانه او وارد شدند؟!

^{۸۱} «خمار» به معنای پوشش همه سر، و یا پوشش صورت است.

با بازماندگان بدرفتاری کردند در حالی که هنوز چشمان تو در قبرت باز نشده است»^{۸۲} و این سخنان را حضرت با بلندترین صدایش ندا می نمود.

سلمان می گوید: ابو بکر و اطرافیان را دیدم که می گریستند و صدایشان به گریه بلند شده بود. در میان آنان کسی نبود مگر آنکه گریه می کرد جز عمر و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه، و عمر می گفت: ما را با زنان و رأی آنان کاری نیست!!

سخنان امیر المؤمنین علیه السلام هنگام ورود به مسجد

سلمان می گوید: علی علیه السلام را نزد ابو بکر رسانیدند در حالی که می فرمود: بخدا قسم، اگر شمشیرم در دستم قرار می گرفت می دانستید که هرگز به این کار دست نمی یابید. بخدا قسم خود را در جهاد با شما سرزنش نمی کنم، و اگر چهل نفر برایم ممکن می شد جمعیت شما را متفرق می ساختم، ولی خدا لعنت کند اقوامی را که با من بیعت کردند و سپس مرا خوار نمودند.

ابو بکر تا چشمش به علی علیه السلام افتاد فریاد زد: «او را رها کنید!» علی علیه السلام فرمود: ای ابو بکر، چه زود جای پیامبر را ظالمانه غصب کردید^{۸۳}! تو به چه حقی و با داشتن چه مقامی مردم را به بیعت خویش دعوت می نمایی؟ آیا دیروز به امر خدا و پیامبر با من بیعت نکردی؟

شهادت حضرت زهرا و محسن علیهما السلام

قنفذ- که خدا او را لعنت کند- فاطمه علیها السلام را با تازیانه زد آن هنگام که خود را بین او و شوهرش قرار داد، و عمر پیغام فرستاد که اگر فاطمه بین تو و او مانع شد او را بزن. قنفذ او را به سمت چهارچوب در خانه اش کشانید و در را فشار داد بطوری که استخوانی از پهلوی شکست و جینی سقط کرد، و همچنان در بستر بود تا در اثر همان شهید شد.

اتمام حجّت امیر المؤمنین علیه السلام با فضائلش

وقتی علی علیه السلام را به نزد ابو بکر رسانیدند عمر بصورت اهانت آمیزی^{۸۴} گفت: «بیعت کن و این اباطیل را رها کن»!

^{۸۲} ظاهراً منظور نوعی کنایه است و معنی این است که وقتی انسان در قبر گذاشته می شود دوباره زنده می شود، ولی ابو بکر و عمر آنقدر در جنایت خویش عجله داشتند که این اندازه هم مهلت ندادند.

^{۸۳} کلمه «توثبتم» را می توان به «طغیان کردید» نیز معنی کرد.

^{۸۴} کلمه «انتهره» یعنی «با فریاد کسی را رد کرد» که در اینجا ترسیمی از حالت خشونت عمر است.

علی علیه السلام فرمود: اگر انجام ندهم شما چه خواهید کرد؟ گفتند: ترا با ذلت و خواری می کشیم! فرمود: در این صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته اید! ابو بکر گفت: بنده خدا بودن درست است ^{۸۵} ولی به برادر پیامبر بودن اقرار نمی کنیم! فرمود: آیا انکار می کنید که پیامبر صلی الله علیه و آله بین من و خودش برادری قرار داد؟ گفتند: «آری!» و حضرت این مطلب را سه مرتبه بر ایشان تکرار کرد.

سپس حضرت رو به آنان کرد و فرمود: ای گروه مسلمانان، و ای مهاجرین و انصار، شما را بخدا قسم می دهم که آیا در روز غدیر خم از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدید که آن مطالب را می فرمود، و در جنگ تبوک آن مطالب را می فرمود ^{۸۶}؟

سپس علی علیه السلام آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله علنی برای عموم مردم در باره او فرموده بود چیزی باقی نگذاشت مگر آنکه برای آنان یادآور شد. (و مردم در باره همه آنها اقرار کردند و) گفتند: بلی، بخدا قسم ^{۸۷}.

الأمالی (للمفید) / النص / ۱۶۹ / المجلس الحادی و العشرون

حَدَّثَنِي عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ جُنْدَبٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: لَمَّا بُويعَ عُمَانُ سَمِعْتُ الْمُقَدَّادَ بْنَ الْأَسْوَدِ الْكِنْدِيَّ رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ لِعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَاللَّهُ يَا عَبْدَ الرَّحْمَنِ مَا رَأَيْتُ - مِثْلَ مَا أَتَى إِلَى أَهْلِ ^{۸۸} هَذَا الْبَيْتِ بَعْدَ نَبِيِّهِمْ ص فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَمَا أَنْتَ وَذَاكَ يَا مُقَدَّادُ قَالَ إِنِّي وَاللَّهِ أَحِبُّهُمْ لِحُبِّ رَسُولِ اللَّهِ لَهُمْ وَيَعْتَرِينِي وَاللَّهِ وَجَدْتُ لَا أَبْثُهُ بَنَةً لِتَشْرِفَ قُرَيْشٌ عَلَى النَّاسِ بِشَرَفِهِمْ ^{۸۹} وَاجْتِمَاعِهِمْ عَلَى نَزْعِ سُلْطَانِ رَسُولِ اللَّهِ ص مِنْ أَيْدِيهِمْ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ وَيَحْكُ وَاللَّهِ لَقَدْ اجْتَهِدْتُ نَفْسِي لَكُمْ فَقَالَ لَهُ الْمُقَدَّادُ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ تَرَكْتُ رَجُلًا مِنَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي عَلَى قُرَيْشٍ أَعْوَانًا لَقَاتَلْتُهُمْ قِتَالِي إِيَّاهُمْ يَوْمَ بَدْرٍ وَ أَحَدٍ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ تَكَلَّمْتَ أَمْكُ يَا مُقَدَّادُ لَا يَسْمَعَنَّ هَذَا الْكَلَامَ مِنْكَ النَّاسُ أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لَخَائِفٌ أَنْ تَكُونَ صَاحِبَ فُرْقَةٍ وَ فِتْنَةٍ - قَالَ جُنْدَبٌ فَأَتَيْتُهُ بَعْدَ مَا انْصَرَفَ مِنْ مَقَامِهِ وَقُلْتُ لَهُ يَا مُقَدَّادُ أَنَا مِنْ أَعْوَانِكَ فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ إِنْ الَّذِي تُرِيدُ لَا يُعْنِي ^{۹۰} فِيهِ الرَّجُلَانِ وَ الثَّلَاثَةُ فَخَرَجْتُ مِنْ عِنْدِهِ فَدَخَلْتُ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَذَكَرْتُ لَهُ مَا قَالَ وَ مَا قُلْتُ قَالَ فَدَعَا لَنَا بِالْخَيْرِ.

^{۸۵} در کتاب احتجاج چنین است: بنده خدا بودن درست است، همه ما بندگان خدا هستیم.

^{۸۶} کلمه «کذا و کذا» به «آن مطالب» معنی شده است. منظور از سخن حضرت در روز غدیر «من کنت مولاة فعلى مولاة» است، و مراد از کلام آن حضرت در جنگ تبوک «انت منى بمنزلة هارون من موسى» است.

^{۸۷} کلمه «اللهم بلى»، بمعنی تأکید در تصدیق مطلب است که بصورت «آری بخدا قسم» ترجمه شده است.

^{۸۸} کذا، و فی اللغة أتى فلان- مجهولاً- و هی و تغیر و أشرف علیه العدو،-- و القیاس «أتى على فلان» و اتى فلان من مأمنه ای جاءه الهلاك من جهة أمنه.

^{۸۹} أي أصابني و الله حزن شديد لا أقدر على اظهاره و ذلك لان تشرف قريش على الناس كان من أجل شرفهم و مع ذلك اجتمعوا على نزع الخلافة عنهم.

^{۹۰} في بعض النسخ «لا يكفى».

عبد الرحمن بن جندب از پدرش روایت کرده که گفت: چون با عثمان برای خلافت بیعت شد از مقداد بن اسود کندی - رحمه الله - شنیدم که به عبد الرحمن بن عوف می گفت: ای عبد الرحمن بخدا سوگند هرگز رویدادی مانند آنچه بر سر این خاندان (اهل بیت پیامبر) علیهم السلام پس از رحلت پیامبرشان صلی الله علیه و آله آمد ندیده بودم! عبد الرحمن گفت: مقداد! تو را باین گونه امور چکار؟ مقداد گفت: بخدا سوگند ایشان را دوست می دارم بدین جهت که رسول خدا (ص) دوستشان می داشت، و بخدا سوگند اندوهی که بهیچ وجه نمی توانم اظهارش کنم بر من چیره شده از اینکه قریش بجهت شرافت این خاندان بر سایر مردم شرف یافتند و با این حال همگی همدست شده تا قدرت و نفوذ و حکومت رسول خدا (ص) را از دست ایشان ربودند.

عبد الرحمن گفت: ای وای! بخدا سوگند من فراوان خود را بخاطر شما بزحمت انداخته ام. مقداد گفت: توجّه کن بخدا سوگند دست از دامن مردی برداشتی که از جمله کسانی است که بحق فرمان دهند و بحق عدالت ورزند، هان بخدا سوگند اگر یاورانی علیه قریش می یافتم با آنان می جنگیدم همان گونه که در روزهای بدر و احد جنگیدم. عبد الرحمن گفت: مادرت بعزایت بنشیند مقداد! مبادا مردم این سخن را از تو بشنوند، بخدا سوگند می ترسم از اینکه تو صاحب یک فرقه و آشوبی شوی.

جندب گوید: پس از آنکه مقداد از آنجا رفت، نزد او رفته و گفتم: من از یاران توام. گفت: خدا تو را رحمت کند، آنچه ما خواهان آنیم دو سه نفر مرد برای آن کافی نیست پس از نزد وی بیرون شدم و خدمت علی بن ابی طالب (ع) رسیدم و گفتار او و خودم را بعرض رساندم و حضرت برای ما دعای خیر فرمود.

الإختصاص النص ۲۲۳ فی ذکرهم فضائل سلمان الفارسی و ابی ذر الغفاری و عمار ص : ۲۲۱

عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ الْبَاقِرِ ع قَالَ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيَّ يَقُولُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ ص عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ فَقَالَ ص سَلْمَانُ بَحْرُ الْعِلْمِ لَا يَقْدَرُ عَلَى نَزْحِهِ سَلْمَانُ مَخْصُوصٌ بِالْعِلْمِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ أَبْغَضَ اللَّهُ مَنْ أَبْغَضَ سَلْمَانَ وَ أَحَبَّ مَنْ

أَحِبُّهُ قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي أَبِي ذَرٍّ قَالَ وَذَاكَ مِنَّا أَبْغَضَ اللَّهُ مِنْ أَبْغَضِهِ وَ أَحَبَّ اللَّهُ مِنْ أَحِبِّهِ قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي الْمُقَدَّادِ قَالَ وَ ذَاكَ مِنَّا أَبْغَضَ اللَّهُ مِنْ أَبْغَضِهِ وَ أَحَبَّ اللَّهُ مِنْ أَحِبِّهِ قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي عَمَارٍ قَالَ وَ ذَاكَ مِنَّا أَبْغَضَ اللَّهُ مِنْ أَبْغَضِهِ وَ أَحَبَّ اللَّهُ مِنْ أَحِبِّهِ قَالَتْ يَا جَابِرُ فَخَرَجْتُ لِأُبَشِّرَهُمْ فَلَمَّا وَلَّيْتُ قَالَ إِلَيَّ يَا جَابِرُ وَأَنْتَ مِنَّا أَبْغَضَ اللَّهُ مِنْ أَبْغَضِكَ وَ أَحَبَّ اللَّهُ مِنْ أَحَبِّكَ قَالَ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَقُولُ فِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ ذَاكَ نَفْسِي قُلْتُ فَمَا تَقُولُ فِي الْحُسَيْنِ وَ الْحُسَيْنِ قَالَ هُمَا رُوحِي وَ فَاطِمَةُ أُمُّهُمَا ابْنَتِي يَسُوءُنِي مَا سَاءَهَا وَ يَسُرُّنِي مَا سَرَّهَا أَشْهَدُ اللَّهَ أَنِّي حَرْبٌ لِمَنْ حَارِبُهُمْ سَلَامٌ لِمَنْ سَالَمَهُمْ يَا جَابِرُ إِذَا أَرَدْتَ أَنْ تَدْعُو اللَّهَ فَيَسْتَجِيبَ لَكَ فَادْعُهُ بِأَسْمَائِهِمْ فَإِنَّهَا أَحَبُّ الْأَسْمَاءِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ^{٩١}.

و ایضا به سند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که جابر انصاری گفت: سؤال کردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سلمان فارسی، حضرت فرمود: سلمان دریای علم است کسی علم او را به آخر نمی تواند رسانید، سلمان مخصوص است به علم اول و علم آخر، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در ابو ذر؟ حضرت فرمود: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در مقداد؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: چه می گویی در عمار؟ گفت: او از ماست، خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد.

جابر گفت: من بیرون آمدم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهم ایشان را به آنچه حضرت در حق ایشان گفت، چون پشت کردم مرا طلبید و فرمود که: بیا بسوی من ای جابر، چون رفتم فرمود: تو نیز از مایی خدا دشمن دارد کسی را که تو را دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که تو را دوست دارد.

پس جابر گفت: چه می گویی در حق علی بن ابی طالب؟ حضرت فرمود: او جان من است.

^{٩١} نقله المجلسي- رحمه الله- في البحار ج ٦ ص ٧٨٤.

جابر گفت: چه می‌گویی در حق حسن و حسین؟ حضرت فرمود: ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر من است، آزرده می‌کند مرا هر چه او را آزرده می‌کند و شاد می‌گرداند مرا هر چه او را شاد می‌گرداند، گواه می‌گیرم خدا را که من جنگم با هر که با ایشان در جنگ است و صلحم با هر که با ایشان صلح است؛ ای جابر! هرگاه خواهی که خدا را دعا کنی و دعایت را مستجاب گرداند پس بخوان خدا را به نامهای ایشان که محبوبترین نامهاست بسوی خداوند عالمیان «۱».

منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، ج ۱، ص: ۲۹۰

حضرت فرمود که: اندک میلی و ترددی در او ظاهر شد، بعد از آن رجوع به حق نمود آنگاه فرمود که: اگر خواهی آن کسی را که هیچ شکی برای او حاصل نشد، پس بدان که او مقدار است.

الإرشاد فی معرفة حجج الله على العباد ج ۲ ۳۸۶ فصل سيرة الإمام المهدي ع ص : ۳۸۲

رَوَى الْمُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: يُخْرِجُ الْقَائِمُ ع مِنْ ظَهْرِ الْكُوفَةِ سَبْعَةً وَعِشْرِينَ رَجُلًا خَمْسَةَ عَشَرَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى ع الَّذِينَ كَانُوا يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ يَعْدِلُونَ وَ سَبْعَةً مِنْ أَهْلِ الْكَهْفِ وَ يُوشِعُ بْنُ نُونٍ وَ سَلْمَانَ وَ أَبَا دُجَانَةَ الْأَنْصَارِيَّ وَ الْمُقَدَّادَ وَ مَالِكَ الْأَشْتَرِ فَيَكُونُونَ بَيْنَ يَدَيْهِ أَنْصَارًا وَ حُكَّامًا.

حضرت صادق ع فرمود همراه قائم که از پشت کوفه حرکت میکند بیست و هفت مرد حرکت می - کنند پانزده نفرشان از مردم موسایند که معاصران خود را براه حق و عدالت دعوت میکردند و هفت نفرشان اصحاب کُهِف و ما بقی شان یوشع بن نون و سلمان و ابو دجانه انصاری و مقداد و مالک اشترند که از حضرت او یاری میکنند و فرامین او را اجرا میدارند.

الخصال ج ۲ ۶۰۷ خصال من شرائع الدين ص : ۶۰۳

وَ الْبَرَاءَةُ مِنْ جَمِيعِ قَتْلَةِ أَهْلِ الْبَيْتِ ع وَاجِبَةٌ وَ الْوَلَايَةُ لِلْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ لَمْ يُغَيِّرُوا وَ لَمْ يُبَدِّلُوا بَعْدَ نَبِيِّهِمْ ص وَاجِبَةٌ مِثْلَ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ وَ أَبِي ذَرِّ الْغَفَارِيِّ وَ الْمُقَدَّادِ بْنِ الْأَسْوَدِ الْكِنْدِيِّ وَ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ وَ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَنْصَارِيِّ وَ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَ أَبِي الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيْهَانِ وَ سَهْلَ بْنَ حُنَيْفٍ وَ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيَّ وَ عَبْدِ اللَّهِ بْنَ الصَّامِتِ وَ عَبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ وَ خُزَيْمَةَ بْنَ ثَابِتِ ذِي الشَّهَادَتَيْنِ وَ أَبِي سَعِيدِ الْخُدْرِيِّ

بیزاری از همه کشندگان خاندان پیامبر و قاتلین از اولین و آخرین و پی‌کننده ناقه نمود و کشنده حضرت علی (ع) واجب است، و دوستی با مؤمنانی که پس از پیامبر از دین باز نگشتند مانند: سلمان فارسی، و ابی ذر غفاری، مقداد بن اسود کندی، عمار یاسر، جابر بن عبد الله انصاری، و حذیفه بن یمان، و ابی هیثم بن تهمان، و سهل بن حنیف، و ابو ایوب انصاری، و عبد الله بن صامت، و عبادۀ بن صامت، و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، و ابی سعید خدری، و آنان که به راه و رسم ایشان بودند لازم است و همچنین کسانی که پیرو ایشان بوده‌اند.

الإختصاص النص ۶۱ حدیث موسی بن جعفر مع یونس بن عبد الرحمن ص : ۶۰

قَالَ أَبُو الْحَسَنِ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ نَادَى مُنَادٍ أَيْنَ حَوَارِيُّ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَسُولِ اللَّهِ ص الَّذِينَ لَمْ يَنْقُضُوا الْعَهْدَ وَ مَضَوْا عَلَيْهِ فَيَقُومُ سَلْمَانُ وَ الْمُقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ الْغَفَارِيُّ قَالَ ثُمَّ يُنَادِي أَيْنَ حَوَارِيُّ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَصِيِّ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ رَسُولِ اللَّهِ ص فَيَقُومُ عَمْرُو بْنُ الْحَمِقِ الْخُرَاعِيُّ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ وَ مِثْمُ بْنُ يَحْيَى التَّمَارِيُّ مَوْلَى بَنِي أَسَدٍ وَ أُوَيْسُ الْقُرَنِيُّ

بحار الأنوار (ط - بيروت) / ج ۶۵ / ۱۵۸ / باب ۱۹ صفات الشيعة و أصنافهم و ذم الاغترار و الحث على العمل و التقوى
ص : ۱۴۹

وَلَمَّا جَعَلَ الْمَأْمُونُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا ع وَلَايَةَ الْعَهْدِ دَخَلَ عَلَيْهِ آذَنُهُ وَقَالَ إِنَّ قَوْمًا بِالْبَابِ يَسْتَأْذِنُونَ عَلَيْكَ يَقُولُونَ نَحْنُ شِيعَةُ عَلِيٍّ فَقَالَ عَ أَنَا مَشْغُولٌ فَاصْرِفْهُمْ فَاصْرِفْهُمْ فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْيَوْمِ الثَّانِي جَاءُوا وَقَالُوا كَذَلِكَ مِثْلَهَا فَصَرَفَهُمْ إِلَى أَنْ جَاءُوا هَكَذَا يَقُولُونَ وَيَصْرِفْهُمْ شَهْرَيْنِ ثُمَّ آيَسُوا مِنَ الْوُصُولِ وَقَالُوا لِلْحَاجِبِ قُلْ لِمَوْلَانَا إِنَّا شِيعَةُ أَبِيكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَقَدْ شِمْتَ بِنَا أَعْدَاؤُنَا فِي حِجَابِكَ لَنَا وَ نَحْنُ نَنْصَرِفُ هَذِهِ الْكَرَّةَ وَ نَهْرُبُ مِنْ بَلَدِنَا خَجَلًا وَ أَنْفَةً مِمَّا لَحَقْنَا وَ عَجَزًا عَنْ احْتِمَالِ مَضَضٍ مَا يَلْحَقُنَا بِشِمَاتِهِ الْأَعْدَاءُ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا ع أَتَذَنُ لَهُمْ لِيَدْخُلُوا فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَلَّمُوا عَلَيْهِ فَلَمْ يَرِدْ عَلَيْهِمْ وَلَمْ يَأْذَنْ لَهُمْ بِالْجُلُوسِ فَبَقُوا قِيَامًا فَقَالُوا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مَا هَذَا الْجَفَاءُ الْعَظِيمُ وَ الْاسْتِخْفَافُ بَعْدَ هَذَا الْحِجَابِ الصَّعْبِ أَيْ بَاقِيَهُ تَبَقَى مِنَّا بَعْدَ هَذَا فَقَالَ الرِّضَا ع أَقْرَأُوا وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ^{۹۲} مَا أَقْتَدَيْتُ إِلَّا بِرَبِّي عَزَّ وَ جَلَّ فَيَكْفُمْ وَ بِرَسُولِ اللَّهِ وَ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ بَعْدَهُ مِنْ آبَائِي الطَّاهِرِينَ ع عَتَبُوا عَلَيْكُمْ فَأَقْتَدَيْتُ بِهِمْ قَالُوا لِمَاذَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ قَالَ لِدَعْوَاكُمْ أَنْكُمْ شِيعَةُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع وَيَحْكُمُ إِنَّمَا شِيعَتُهُ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانُ وَ الْمُقْدَادُ وَ عَمَّارٌ وَ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي بَكْرٍ الَّذِينَ لَمْ يَخَالِفُوا شَيْئًا مِنْ أَوَامِرِهِ وَلَمْ يَرْكَبُوا شَيْئًا مِنْ فُتُونِ زَوَاجِرِهِ فَمَا أَنْتُمْ إِذَا قُلْتُمْ إِنَّكُمْ

^{۹۲} الشورى: ۳۰.

شيعته و انتم في اكثر اعمالكم له مخالفون مقصرون في كثير من الفرائض متهاونون بعظيم حقوق اخوانكم في الله و تتقون حيث لا يجب التقية و تتركون التقية حيث لا بد من التقية فلو قلتم انكم موالوه و محبوه و الموالون لاوليائه و المعادون لاعدائه لم انكره من قولكم و لكن هذه مرتبة شريفة ادعيتموها ان لم تصدقوا قولكم بفعلكم هلكتكم الا ان تتدارككم رحمة من ربكم قالوا يا ابن رسول الله فانا نستغفر الله و نتوب اليه من قولنا بل نقول كما علمنا مولانا نحن محبوكم و محبو اوليائكم و معادو اعدائكم قال الرضا ع فمرحبا بكم يا اخواني و اهل ودي ارتفعوا ارتفعوا فما زال يرفعهم حتى الصقهم بنفسه ثم قال لحاجبه كم مرة حجبتهم قال ستين مرة فقال لحاجبه فاختلف اليهم ستين مرة متواليه فسلم عليهم و اقرئهم سلامي فقد محوا ما كان من ذنوبهم باستغفارهم و توبتهم و استحقوا الكرامة لمحبتهم لنا و موالائهم و تفقد امورهم و امور عيالاتهم فوسعهم بنفقات و مبرات و صلوات و رفع معرات

هنگامی که مامون علی بن موسی الرضا علیهما السلام را به ولایت عهدی خود برگزید، خادمش نزد آن حضرت آمد و گفت: گروهی دم در هستند و می‌گویند ما از شیعیان هستیم امام فرمودند من امروز مشغول هستم آن‌ها را بگوئید بروند خادم گفت و آنها هم رفتند.

این جماعت روز دیگر آمدند و مانند روز قبل اذن ورود خواستند، بار دیگر آنها را برگرداندند، و آن‌ها مدت دو ماه در رفت و آمد بودند و کار بجائی رسید که مایوس شدند و به حاجب گفتند به مولای ما بگو ما از شیعیان پدرت هستیم ما را راه بدهید.

ما اگر بدون ملاقات شما از این جا برویم مردم ما را شمات می‌کنند و دیگر رو نداریم به شهر و خانه خود مراجعت کنیم زیرا همواره مورد سرزنش مردم خواهیم بود، در این هنگام امام دستور دادند به آنها اجازه ورود داده شود آنها وارد شدند و سلام کردند و امام هم اجازه نشستن به آنها دادند!

آنها هم چنان در حال قیام بودند و گفتند یا ابن رسول الله این چه جفاء بزرگی بود که در باره ما روا داشتید و ما را سبک کردید و به ما اجازه ملاقات ندادید، ما بعد از این چه گونه در میان مردم حاضر شویم و به خانه و کاشانه خود مراجعت نمائیم، و برای ما آبرویی باقی نماند.

امام رضا علیه السلام فرمود: شما این آیه شریفه را بخوانید هر مصیبتی که به شما برسد بوسیله خودتان بدست آمده و خداوند از بیشتر گناهان شما در می‌گذرد من در این جا به خدای خود اقتداء کردم و از رسول خدا و امیر المؤمنین و پدران خود علیهم السلام پیروی نمودم.

گفتند یا ابن رسول الله چرا چنین کردی فرمود: برای اینکه شما مدعی هستید که شیعیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب هستید، وای بر شما شیعیان او حسن و حسین و ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر هستند که در هیچ جا با او مخالفت نکردند و اوامر نواهی او را انجام دادند.

شما ادعا دارید که از شیعیان آنها می‌باشید در حالی که در کارهای خود با آنها مخالفت می‌کنید و در واجبات کوتاهی می‌نمائید، و در باره کمک به برادران خود سستی دارید، در جایی که تقیه لازم نیست تقیه می‌کنید و در جایی که تقیه باید بکنید تقیه ندارید.

شما باید بگوئید ما از دوستان او هستیم، دوستان او را دوست می‌داریم و با دشمنان آنها دشمنی می‌کنیم، من از این گفتار شما ناراحت نیستم ولی شما مقام بزرگی را ادعاء می‌کنید، و اگر گفتارتان با کردار مطابقت نکند هلاک می‌گردید مگر اینکه رحمت خداوند شما را دریابد.

گفتند: یا ابن رسول الله ما استغفار می‌کنیم و از گفته خود توبه می‌نمائیم، و همان طور که فرمودید ما دوستان شما و دوستان دوستان شما هستیم، و با دشمنان شما دشمن می‌باشیم، امام علیه السلام حالا خوش آمدید و اینک برادران و دوستان من هستید بیائید در بالا قرار گیرید.

آنها اندک اندک جلو رفتند تا نزدیک آن جناب رسیدند، بعد از این حضرت رضا به حاجب خود فرمودند این‌ها چند بار در خانه ما آمدند و اذن ملاقات داده نشد، حاجب گفت: آنان شصت بار برای زیارت شما آمدند و توفیق نیافتند.

امام علیه السلام فرمود: شما هم شصت بار از آن‌ها دیدن کن و سلام مرا به آنها برسان آنها در گفته خود استغفار کردند و خداوند هم از آنها درگذشت و شایسته کرامت شدند اینک بخاطر اینکه آنها ما را دوست می‌دارند به آنها احسان کن و مشکلات آنها را برطرف گردان تا به زندگی خود برسند.

تفسیر القمی ج ۱ ۳۰۲ [سورة التوبة(۹): الآيات ۳۷ الى ۱۱۸] ص : ۲۹۰

قَالَ وَلَمَّا قَدِمَ النَّبِيُّ ص مِنْ تَبُوكَ كَانَ أَصْحَابُهُ الْمُؤْمِنُونَ يَتَعَرَّضُونَ لِلْمُنَافِقِينَ وَيُؤْذِنُهُمْ - وَكَانُوا يَحْلِفُونَ لَهُمْ أَنَّهُمْ عَلَى الْحَقِّ - وَلَيْسَ هُمْ بِمُنَافِقِينَ لَكِي يُعْرِضُوا عَنْهُمْ - وَيَرْضَوْا عَنْهُمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ إِذَا انْقَلَبْتُمْ إِلَيْهِمْ - لَتُعْرِضُوا عَنْهُمْ فَأَعْرِضُوا عَنْهُمْ إِنَّهُمْ رَجِسٌ - وَمَا وَهُمْ جَهَنَّمَ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - يَحْلِفُونَ لَكُمْ لَتَرْضَوْا عَنْهُمْ - فَإِنْ تَرْضَوْا عَنْهُمْ - فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَرْضَى عَنِ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ ثُمَّ وَصَفَ الْأَعْرَابَ فَقَالَ الْأَعْرَابُ أَشَدَّ كُفْرًا وَنِفَاقًا - وَاجْدُرُ أَلَّا يَعْلَمُوا حُدُودَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَلَى

رَسُولُهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ - وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يَتَّخِذُ مَا يُنْفِقُ مَغْرَمًا - وَيَتَرَبَّصُّ بِكُمُ الدَّوَائِرَ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ - وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ - وَمِنَ الْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ

ثم ذكر السابقين فقال وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَهُمْ النَّقَبَاءُ أَبُو ذَرٍّ وَالْمَقْدَادُ وَسَلْمَانُ وَعِمَارٌ وَمِنْ آمَنَ وَصَدَّقَ وَثَبَّتَ عَلَى وَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ - وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ

مناقب آل ابی طالب علیهم السلام (لابن شهر آشوب) ج ۳ ۳۶۳ فصل فی وفاتها و زیارتها ع ص : ۳۶۱

فِي تَارِيخِ الطَّبْرِیِّ أَنَّ فَاطِمَةَ دُفِنَتْ لَيْلًا وَلَمْ يَحْضُرْهَا إِلَّا الْعَبَّاسُ وَعَلِيٌّ وَالْمَقْدَادُ وَالزُّبَيْرُ.

در تاریخ طبری مینگارد: فاطمه اطهر شبانه دفن شد، و غیر از عباس و علی و مقداد و زبیر کسی در تشییع جنازه آن بانو حاضر نشد.

وفات و محل دفن

مقداد در اواخر عمر در «جرف» (منطقه‌ای که در یک فرسخی مدینه به سمت شام قرار دارد) سکونت داشت و در سال ۳۳ق در حالی که هفتاد سال از عمرش می‌گذشت، وفات کرد. مسلمانان پیکرش را به مدینه آوردند و عثمان بن عفان بر او نماز خواند و او را در قبرستان بقیع به خاک سپردند.[۱۱] در شهر وان در کشور ترکیه قبری به مقداد منسوب است که برخی از دانشمندان آن را مربوط به فاضل مقداد یا یکی از مشایخ عرب به حساب آورده‌اند.[۱۲] طبق نقلی مقداد شخص ثروتمندی بود و وصیت کرد که ۳۶ هزار درهم از دارایی‌اش را به حسنین (ع) بدهند.[۱۳]

مزی، تهذیب الکمال، ۱۴۰۰ق، ج ۲۸، ص ۴۵۲.

الإرشاد فی معرفة حجج الله على العباد / ج ۱ / ۲۵۴ / کلامه ع عند تطوافه علی القتلی ص : ۲۵۴

و من کلامه ع عند تطوافه علی القتلی هذه قریش جدعت أنفی و شفیت نفسی لقد تقدمت إلیکم احذرکم عض السیوف و کنتم
أحداثاً لا علم لکم بما ترون و لکنه الحین و سوء المصرع فأعوذ بالله من سوء المصرع ثم مر علی معبد بن المقداد فقال رحم
الله أبا هذا أما إنه لو کان حیا لکان رأیه أحسن من رأی هذا

پس از آنکه در روز جمل بر دشمنان خود پیروز گردید آهسته از کنارشان می‌گذشت و می‌فرمود.

اینست قریش که چون موی دماغ بودند آنها را کندم و خود را راحت کردم و بآنها خطاب کرده فرمود پیش از این بشما
اطلاع دادم و شما را از شمشیر بران خود بیمناک نمودم و شما که تازه‌کار بودید از سرانجام کار خود باخبر نگردیدید و بهمین
مناسبت بهلاکت رسیدید و ببلا افتادید و در بد خوابگاهی دچار شدید ما از آن بخدا پناهنده می‌شویم.

پس از این به معبد بن مقداد گذشت فرمود خدا پدر این شخص را بیامرزاد اگر زنده بود عقیده‌اش بهتر از عقیده فرزندش بود.